

شهادت

نخستین گزاره مکتوب شهیدان
 هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهیدان صلوات
 شماره صد و هفتاد و یکم / سال پانزدهم / آبان ۹۵



در زمان ضییت کبری به کنیز گفته می شود که منتظر باشد، منتظر شهادت منتظران امام زمان
 وصیت نامه شهید دین الدین

«به خیابان اصلی که رسید، گنبد طلایی رنگ حرم حضرت معصومه علیها السلام به چشمش خورد. قدم هایش را تندتر برداشت تا زودتر به حرم برسد. شاید دیگر نمی توانست به پابوس بی بی بیاید. وقتی به حرم رسید، سرش را رو به حرم به حالت تعظیم، خم کرد و سلام داد: السلام عليك يا بنت رسول الله. السلام عليك يا بنت موسی بن جعفر. یا فاطمه اشقی لی فی الجنة. بی بی جان! من افتخارم اینه که اسم تیپام نام شماست. امیدوارم لیاقت این خدمتگزاری رو داشته باشم. تو را به حق جدت، امام حسین علیه السلام حاجت منو برآورده کن!»



سردار شهید محمد بنیادی

فرمانده تیپ حضرت معصومه علیها السلام از لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام
 تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲ / ۸ / ۱۳ - پنجوین / والفجر ۴



شهید محمد معدی

عملیات بدر بود توفیق شد که در کنار شهید محرمعدی حیدری انجام وظیفه نمایم. شهیدی که سر تا پایش فضایل انسانی بود. گویی که روح تقوا و اخلاص در جانش دمیده بود.

او بسیار کنجکاو و شجاع بود و مأموریت‌های سخت را تقبل می‌کرد. ما دو نفر در محوری بودیم که سردار عبدالله عراقی مسئولیت آن را بر عهده داشت روزی از او پرسیدم عبدالله را ندیدی؟ گفت: نه ندیده‌ام در همین حین یکی از فرماندهان لشکر خبر داد که یکی از سنگرهای کمین دشمن در قسمتی از «هور» هنوز مقاومت می‌کند چند نفر بروند و آن را خاموش کنند که در این حال شهید حیدری که از شجاعت خاصی برخوردار بود به همراه چند نفر به طرف سنگر کمین عراق حرکت کردند. در نزدیکی آن کمین می‌بینند که پانزده نفر از عراقی‌ها یا به فرار گذاشته‌اند که با موشک آرپی‌جی تعدادی از آن‌ها کشته و سه نفر را اسیر می‌کنند.

شهید حیدری در طول عملیات واقعاً مردانه می‌جنگید عامل برکات شد، من جمله اینکه طی پاکسازی و خاموش کردن سنگر کمین دشمن لحظه‌ای حس کنجکاوی او گل می‌کند و تصمیم می‌گیرد تا به داخل سنگر برود. با ورود به داخل آن چشمش به پیکر نیمه جان آقا عبدالله می‌افتد که با بدنی مجروح به گوشه‌ای به گوشه‌ای درخون است و او را سوار قایق می‌کند و برای معالجه به عقب منتقل می‌کند.



... شهادت سردار شجاع اسلام
مهدی زین الدین و برادر فدakarش مجید را به پناهندهان آزاد و فرماندهان آن لشکر و به همه فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبریک و تسلیت می‌گوییم.
شک این خون‌های پاک همان را در پیگیری هدف‌های بزرگ اسلامی مصممتر و باوری پرتوان رزمندگان را نیرومندتر می‌سازد. با این حال اینجانب تأکید بر حفاظت از کادربلای برجسته سپاه را که سرمایه‌های انقلاب‌اند، بار دیگر تکرار می‌کنم.

سید نصر خاتمی
رئیس جمهوری اسلامی ایران
۱۳۶۲/۸/۶

شهید محمد زین الدین



سبب اللمح

بار و فاطمه
سرداران، فرماندهان
امیران و هزار شهید بزرگوار
استان قم لری بار



سردبیر:
علیرضا صداقت
هیئت تحریریه:
محمدرضا اشعری مقدم /
سید محمد قاسمی /
ابوالفضل بمانی
امور مالی و پشتیبانی:
سید مهدی هاشمی /
محمد علی معیل /
مرتضی قاسمی
امور مشترکین:
مهدی اشکبوس /
مرتضی نیکوبیان
طراحی و گرافیک:
شفیعی (Ghadirnegar.ir)
مدیر سایت:
عباس افتخاری

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات
سال پانزدهم / آبان ۱۳۹۵
شماره صد و هفتاد و یکم /
قیمت ۱۵۰۰ تومان

آدرس دفتر نشریه:

قم / میدان آزادگان / خیابان
انصارالحسین (ع) / کانون فرهنگی و
پایگاه ۱۰ بسیج مسجد انصارالحسین (ع) /
حوزه ۱۲ شهید شیرازی
تماس با ما، پیامک / تلفن:
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹

با حمایت:

اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای
دفاع مقدس استان قم
سپاه علی بن ابیطالب استان قم
موسسه اعتباری کوثر مدیریت امور شعب استان قم
ستاد یادواره شهید زین الدین





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
 بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

فراز و نشیب انقلاب شکوهمند اسلامی با استکبار ستیزی و مبارزه با ظلم و استیلاي ظالمان و زیاده خواهان عجین شده است؛ واژه ای که از گل دهان مبارک امام راحل عظیم الشان در بدو نهضت شکفت و در کلام گهربار مقام معظم رهبری (مدظله العالی) و ساکنان بزرگ کشتی انقلاب جوشید و استمرار یافت.

حماسه هشت سال دفاع مقدس، تابلوی زرین استکبار ستیزی ملت مسلمان ایران در برابر دشمنانی از دهها کشور جهان بود که به زعم باطل خود می خواستند انقلاب نوپای ما را از بین ببرند اما با سرانگشت هدایت امام عزیز و شور انقلابی جوانان غیرتمند این مرزوبوم، خیال خامی که می رفت نظام را در یک هفته ساقط کند، به کاووسی وحشتناک برای عمال و دست نشانندگان استکبار جهانی تبدیل و درس بزرگ بیداری، پایداری و مقاومت را تا فراسوی مرزها به ملت های مسلمان و مظلوم منتقل نمود.

خط سرخ شهادت از دوران مبارزات انقلاب در زمستان خفقان نظام ستمشاهی تا رسیدن به بهار پیروزی در بهمن ۵۷، ماه های پس از پیروزی انقلاب و سال های دفاع مقدس تا حماسه عاشورایی شهدای مدافع حرم، با نام قافله نورانی شهدای گرانقدری از همه گروه ها، مذاهب و قشرهای مردم و نیروهای مسلح مزین شده است؛ آنچه که در لوح وجود شهدا ثبت و ضبط شده، الگوگیری از عاشورای حسینی (ع) است که به تبعیت از مولا و مقتدای خویش حضرت اباعبدالله الحسین (ع) طنین «هیئات منالذله» سر داده و سر در برابر سردمداران کفر و ستم خم نکردند.

خون پاک و مطهر شهدای عزیز انقلاب، دفاع مقدس، دفاع از امنیت و دفاع از حرم های اهل بیت (ع) و دیگر شهیدان سرافراز و جانبازان و آزادگان عزیز در ایران اسلامی و جبهه مقاومت، عزت و امنیت پایداری را امروز در سایه مبارزه با نمادهای استکبار فراهم آورده است که جمعیت میلیونی زائران کربلای حسینی (ع) به تاسی از عقیده بنی هاشم (ع) حضرت زینب کبری (ع)، پای پیاده به زیارت امام حماسه و ایثار مشرف می شوند و با حضور و همدلی خود، طلیعه صبح انتظار را رقم می زنند.

بیست و سومین یادواره سرداران، فرماندهان، امیران و ۶ هزار شهید استان قم که همواره در موسم آبان، ماه استکبارستیزی برگزار می شود، از یک سو به سبب نزدیکی به اربعین حسینی (ع) و از سوی دیگر به جهت حضور پرشور خانواده های معظم ۲۵۰ شهید مدافع حرم در کنار سایر خانواده های گرانقدر شهیدان استان، حال و هوایی دیگر به خود گرفته است و حضور تحسین برانگیز علما و روحانیون، مسئولان استانی، عموم مردم و بخصوص جانبازان و آزادگان سرافراز و پیشکشوتان دفاع مقدس، ضمن تجدید عهد و پیمان با آرمان های انقلاب و شهدا، بر رونق و معنویت این محفل نورانی می افزاید.

درود و رحمت خدا بر اراده راسخ شهیدان که جاودانگی در جوار حق را بر لذت های دنیایی ترجیح دادند رادمردانی که با تاسی به سرور و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین (ع)، علم جهاد و شهادت برافراشته و نام پرآوازه خویش را بر تارک تاریخ اسلام ناب محمدی (ص) ثبت و جاودانه ساختند و سلام و درود الهی به روح پرفتوح شهیدان والامقام که به حق ذخایر معنوی این ملت و نظام، اسوه های بی بدیل هدایت و ماندگارن همیشه تاریخ هستند. شهیدانی که با ایثار جان خویش، عزت، اقتدار و سربلندی میهن اسلامی را به ارمغان آوردند. یادواره شهدا، فرصت مغتنمی برای تجدید پیمان با آرمان های شهیدان سرافراز، امام شهیدان و ترویج فرهنگ ایثار و شهادت است و بدون شک رمز پیروزی و دوام و بقاء انقلاب اسلامی و عزت، آزادی و سرافرازی ایران عزیز، در گرو تکریم و زنده نگه داشتن نام و یاد مبارک شهدا و ترویج فرهنگ ایثار و دفاع مقدس است و خدای متعال را شاکریم که در ایام حزن و اندوه آل الله و در آستانه اربعین سید الشهداء (ع)، این توفیق نصیب شده که شاهد برگزاری محفل معطر به عطر و بوی شهادت و متبرک به یاد شهداء در قم باشیم.

فرصت را غنیمت شمرده، در سالگرد عروج ملکوتی سرلشگر پاسدار «شهید مهدی زین الدین»، یاد و خاطره آن سردار سلحشور و نام آوران دوران انقلاب و دفاع مقدس و «۶۰۰۰ شهید» سرافراز و گلگون کفن استان مقدس قم را گرامی داشته و با ارج نهادن به صبر و استقامت ستودنی خانواده های معظم شهدا و ایثارگران ارجمند و تشکر و قدردانی از زحمات بانیان و دست اندرکاران این محفل باشکوه، از درگاه ایزد منان، اعتلای هر چه بیشتر مقام رفیع راست قامتان تاریخ و امام شهیدان و توفیق گام برداشتن در صراط نورانی شهادت و معنویت، تحت فرامین رهبر معظم انقلاب اسلامی (مدظله العالی) را مسألت دارم.

احمد بیطرفان

جانشین فرمانده سپاه استان قم در بسیج اقشار و متخصصین و مسئول ستاد برگزاری بیست و سومین یادواره سرداران، امیران و ۶ هزار شهید استان قم



سیدمهدی صادقی استاندار قم





منو

شهادت با حرکت در طریق بندگی، از لایزال الهی به زلال رحمت وافره و واسعه عبودیت راه یافته و عند ربهم بیرزقون و در حقیقت نزد خدا روزی می‌خورند و تا ورود به محشر، نظاره‌گر اعمال و رفتار ما هستند. شهیدان بزرگوار در عالم هستی نام و یاد و رفتار و سلوک‌شان همچون چراغی فروزان بر فراز راه رهروان ایثار و شهادت در جامعه می‌درخشد. آنان برای رضای حق تعالی از هر کوچه و بازاری و کلاس و مسجد و بسیج و محله‌ها و سپاه و ارتش و نیروی انتظامی و ... از آغاز نهضت انقلاب تا هشت سال دفاع مقدس و حماسه شهدای مدافع حرم، همچون خورشیدی طلوع کردند؛ ندای هل من ناصر ینصرنی را با تقدیم جان و ابدان خود، لبیک گفته و چراغ راه هدایت شدند. آن لاله‌های جاودان و ملکوتی، مالک اشتهرایی در یاری امام و مقتدای خود بودند و در همان جبهه‌هایی که امام عظیم الشان فرمود "دانشگاه" است، درس خواندند. سردار شهید مهدی زین‌الدین نیز یکی از همان فرماندهان بود که هم اهل رازونباز سحری بود و هم شجاع و دشمن‌شناس؛ در منطقه و محور خود پشتوانه عظیمی برای دیگر رزمندگان اسلام بود و او را بر سر دست می‌گرفتند.

شهدای سرافراز، خدامحوری، ولایت‌پذیری، حسن اخلاق، اعتماد، ادب و تواضع، شجاعت و انضباط، سعه صدر، صبوری، بردباری، حلم و عطف و استکبارستیزی را به ما آموختند و امروز پرچم پرافتخار اسلام و جمهوری اسلامی، به برکت خون مطهر شهیدان بخصوص شهدای بزرگوار مدافع حرم، برافراشته‌تر از گذشته در جهان به اهتزاز در آمده و تکیه‌گاه آزادگان، حق‌جویان و استکبارستیزان عالم شده است.

مسئولان، نیروهای مسلح و عموم مردم شهیدپرور استان قم در تبعیت از رهنمودهای رهبر و مراد خویش و فرماندهی معظم کل قوا، با حضور پرشور خود در یادواره شهدا، در پیمودن راه نورانی شان تجدید پیمان می‌کنند و بر عزم خود در خدمت بیشتر به آرمان‌های نظام اسلامی تاکید می‌ورزند.

کیمیای ولایت‌پذیری، مروت، شجاعت، معنویت، مبارزه با نفس و ... در طول مبارزات سال‌های پیروزی انقلاب و ماه‌های استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی، هشت سال دفاع مقدس و عرصه دفاع از امنیت کشور، از رادمردان و شیرزنان میهن اسلامی چنان قهرمانانی ساخته که روایت سیره و جهاد و رزم و شهادت و جانبازی و اسارت‌آنان، حکایتی بی‌بدیل و ماندگار است.

حکایت فتح الفتوح رزمندگان اسلام در گشودن قلعه‌های نفس‌پرستی، رفاه‌طلبی، ترس از مرگ و دیگر حصارهای نفسانی، چیزی جز الهام‌گیری از جریان پویا و غنی غدیر و عاشورا نیست؛ جریان عاشورا که به سبب آن و شرح شجاعت، مظلومیت، ایستادگی، ایثار و شهادت سیدالشهدا (علیه السلام) و یاران باوفایش و همچنین اسارت آل الله، اسلام و قرآن، قوام و عظمت یافته است و موضوع غدیر که پیام امامت و ولایت الهی را تا سرمنزل مقصود در صبح ظهور منتقل می‌کند.

امروز علیرغم اینکه به ظاهر دوران دفاع مقدس تمام شده اما حماسه دفاع به سبب استمرار خوی استکباری سران کفر و شرک، به مدد قوت و قدرت پیام خون شهدا و تلاش جریان تاثیرگذار رسانه‌های متعهد، در شریان‌های جامعه همچنان جاری و ساری است و برگزاری یادواره‌های شهدا، نه صرفاً به عنوان یک مراسم، بلکه به عنوان محفلی عاشورایی، حماسی و معنوی که از در و دیوار آن پیام بصیرت و استقامت و منش انقلابیگری موج می‌زند و یادآور پیام ارزشمند خون شهدا و مرام و سیره و هدف ارزشمند آنان در همدلی و همراهی مردم و مسئولان و تحقق منویات رهبر فرزانه انقلاب، این سکاندار کشتی انقلاب می‌باشد.

بیست و سومین یادواره سردار سرلشکر شهید مهدی زین‌الدین و سرداران، امیران و ۶ هزار شهید قشرهای مختلف استان قم از نخستین یادواره‌های استانی در کشور و گل سرسید یادواره‌های قشری، محلی، استانی و ... است که تقارن آن با ۲۶ آبان سالروز حماسه آزادسازی سوسنگرد و امسال در آستانه اربعین حسینی (علیه السلام) علاوه بر نام شهدای بزرگوار انقلاب و دفاع مقدس، شهدای ترور، شهدای منا، شهدای دفاع از امنیت، شهدای مبارزه با غائله‌های ضدانقلاب و ... به نام شهدای بزرگوار مدافع حرم اهل بیت (علیهم السلام) نیز مزین و متبرک شده است.

برپایی یادواره شهدا و پاسداشت یاد و خاطره شهدای بسیج‌نیروهای مردمی شامل طلبه و دانشجوی، استاد و معلم و دانش‌آموز، هنرمند و عرصه رسانه، شهدای اصناف و کارگر و کارمند و شهدای نیروهای مسلح اعم از سپاه، ارتش و نیروی انتظامی و همه و همه نشانگر تعظیم شعائر اسلام و انقلاب و ترویج و نشر حماسه‌های آحاد ملت بزرگوار ایران اسلامی در ثبت بزرگترین پایداری‌های قرن در برابر استکبار با تکیه بر رهنمودهای امام راحل عظیم‌الشان و رهنمودهای حکیمانه رهبر معظم انقلاب می‌باشد.

یاد و خاطره سرداران، امیران و ۶ هزار شهید والامقام استان قم را گرامی می‌داریم و در آستانه عزاداری اربعین حسینی (علیه السلام) به ارواح طیبه شهدا از صدر اسلام تا کنون درود می‌فرستیم.

سید جواد هاشمی

مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم



احمد حسینی

مدیرکل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم



بیست و سومین یادواره سرداران، ایران و ۶ هزار شهید استان قم



ترویج فرهنگ متعالی دوران دفاع مقدس در جامعه امری ضروری است. امروز نسل جدید جامعه باید با آنچه که در دوران دفاع مقدس گذشته و امنیت و آزادی ملت ایران را محقق کرده، آشنا شده و این فرهنگ اصیل را در خود نهادینه کنند.

مردم ما در برهه های مختلف نشان داده اند که برای دفاع از میهن اسلامی و موازین دینی از جان خود نیز دریغ نکرده و همواره به دنبال دفاع از مظلومان و مستضعفان جهان هستند. دفاع مقدس نمایشگاه باشکوهی از فرهنگ اصیل و ناب اسلامی است. در این نمایشگاه فرهنگ ایثار، شهادت، دفاع از حق، دفع ظلم و استکبار و حمایت از مظلوم به خوبی نمایان است و جوانان این مرز و بوم در این نمایشگاه نقشی شگرف و چشم نواز ایفا کردند.

مجموعه مدیریت شهری آماده هرگونه همکاری و حمایت برای ترویج فرهنگ ناب ایثار و شهادت در جامعه است. راه اندازی خانه ی ایثار و شهادت، نصب المان های مرتبط با این فرهنگ و فضاسازی و تبلیغات شهری از جمله اقداماتی بوده که شهرداری برای ترویج این فرهنگ انجام داده و توسعه بیشتر فعالیت ها در این بخش را در دستور کار دارد.

تمام اقتدار، امنیت و رفاه امروز جامعه مدیون جانفشانی شهدا و ایثارگران و تمسک به فرهنگ ایثار، جهاد و شهادت است. ما از هیچ گونه خدمتی در این راستا در مجموعه مدیریت شهری فروگذار نکرده و به دنبال بسترسازی برای افزایش اقدامات در حوزه ترویج این فرهنگ ناب و اصیل اسلامی هستیم.

ملت ما فرهنگ اصیل ایثار و شهادت را از خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام خصوصاً جریان کربلا و ایثار امام حسین علیه السلام آموخته و شاخص های این فرهنگ اسلامی در جان و دل مردم ایران نهادینه شده است.

تلاش در جهت تامین نظم و امنیت پایدار و کسب سرمایه اجتماعی حمایت مردمی، نگین درخشانی بر حلقه انگشتی پلیس است؛ بخصوص آنکه مقام معظم رهبری با تعبیر زیبایی «مجاهد فی سبیل الله» مدالی بس ارزشمند بر سینه کارکنان خدوم و پرتلاش ناجا نصب نمودند که این مدال، سندی متقن و استوار بر نهادینه شدن ارزش هایی چون ولایت مداری، بصیرت، خدمت به مردم، روزآمدی، اقتدار و نظم، صلابت در برخورد با هنجار شکنان و تعامل و اعتماد متقابل با عموم گروه های جامعه می باشد.

امروز همه ارزش های متبلور در نیروی انتظامی مرهون خون مطهر شهیدان والامقام و جانبازان و آزادگان سرافرازی است که خالصانه در مسیر الهی حفظ ارزش های عاشورایی نظام اسلامی قدم نهاده اند و کارکنان ناجا، به پشتوانه اوامر و راهنمایی مدیران رهبر فرزانه انقلاب و فرماندهی معظم کل قوا، عزم خود را بر خدمت بیشتر و موثرتر به آحاد جامعه و تلاش در جهت همدلی و همراهی با سایر نیروهای مسلح و استقرار امنیت و آرامش و نظم پایدار و همچنین بسط و گسترش فریضه امر به معروف و نهی از منکر جزم نموده اند تا در سایه سار آن، آرمان های نظام اسلامی روز به روز هر چه بیشتر محقق گردد.

نیروی انتظامی از جمله نهادهایی است که به سبب ماموریت های گسترده، همچنان باب رفیع شهادت به روی آن مفتوح است و پلیس، این مسیر نورانی را با تاسی به آموزه های قرآنی و ولایی و حماسه کربلای حسینی علیه السلام و رهروی از ۱۳ هزار شهید ناجا در کشور که افتخار نخستین شهدای دفاع مقدس را نیز با خود دارند، و همچنین مرام و منش و سیره بیش از ۱۱۶ شهید ناجا در استان قم از جمله شهدای بزرگوار چو حاج خداکرم ها و ... تا رسیدن به صبح ظهور شجاعانه و سرافرازانه می پیماید.

سیدمرتضی سقائیان نژاد
شهردار قم



سردار کاظم مجتبابی
فرمانده انتظامی استان قم



موسسه اعتباری کوثر استان قم در راستای سیاست های کلی حاکم بر موسسه اعتباری در سراسر کشور، با رویکرد پاسداشت دستاوردهای خون شهدا و توجه به حفظ و نشر ارزش های نظام اسلامی، اقداماتی همچون جذب مشارکت و خدمت رسانی به آحاد مردم و اجرای تعهد پرداخت کلیه معوقات و دیون خانواده های معظم شهدا، ایثارگران و جانبازان سرافراز در سطح کشور که تقدیر نماینده محترم ولی فقیه، معاون رئیس جمهور و رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران و جانبازان را در پی داشت، همچنین اجرای تعهد پرداخت حقوق جانبازان زیر ۲۵ درصد، مشارکت و حمایت مالی گسترده از برنامه های مرتبط با فرهنگ ایثار و جهاد و شهادت در طول سال به ویژه یادواره های شهدا و سایر مناسبت های دفاع مقدس، تولید آثار هنری و مکتوب، ساخت نماهنگ و سرود و انتشار کتب و نشریات مرتبط به حوزه فرهنگ حماسه و ایثار، اهدای جوایز، اعطای تسهیلات قرض الحسنه و بسیاری از اقدامات دیگر را در صدر برنامه های خود قرار داده است.

اقدامات فوق همچون برگ زرینی در دیوان افتخارات موسسه کوثر در سطح ملی و استانی می درخشد و این موسسه را در زمره مجموعه های پیشرو در بسترسازی و تحقق شعار اقتصاد مقاومتی، اقدام و عمل، ثبت نموده است؛ هر چند این گونه اقدامات که روش جاری موسسه بوده و خواهد بود، در قبال عظمت شهیدان و صبر و اجر و مقام خانواده های معظم شهدا و ایثارگران و فداکاری عموم مردم بخصوص مردم گرانقدر استان قم و زائران و مجاوران حرم کریمه اهل بیت علیهم السلام، کمترین انجام وظیفه محسوب می شود.

مسعود اقدسی

مدیر امور شعب موسسه اعتباری کوثر استان قم





ناگفته‌های نقش مقام معظم رهبری در حماسه آزادسازی سوسنگرد

۲۶ آبان ماه سالروز حماسه آزادسازی سوسنگرد در سال ۵۹ است که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نماینده وقت امام خمینی رحمته‌الله در شورای عالی دفاع نقش برجسته‌ای در این زمینه داشتند و در شرایطی که بنی صدر با کارشکنی‌ها و خیانت‌هایش ساز مخالف می‌زد، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با همراهی جمعی از فرماندهان به‌ویژه شهید چمران، این حماسه بزرگ را هدایت کردند. این در حالی بود که در صورتی که سوسنگرد آزاد نمی‌شد، شرایط جنگ قطعاً به مراتب سخت‌تر می‌شد. سردار سرلشگر بسیجی فیروزآبادی رئیس سابق ستاد کل نیروهای مسلح از نقش مقام معظم رهبری در آن روزها می‌گوید:



با رسیدن خبر تهاجم دشمن به جبهه‌ها، آقا به جبهه‌ها شتافتند و ضمن بررسی اوضاع، با عشق شوق جهاد، با لباس رزم و سلاح در دست به همراه رزمندگان در رزم و شناسایی شبانه از روز سوم و چهارم جنگ شرکت کردند. ساماندهی ستاد جنگ‌های نامنظم در همین روزها اتفاق افتاد. روز جمعه آن زمان، آقا به تهران برگشتند و در نماز جمعه تهران، فراخوان عمومی دادند و عاشقان اسلام، قرآن و امام و میهن را از سراسر کشور به حضور در جبهه‌ها و دفاع در برابر دشمنانی که در پی ریشه‌کن کردن انقلاب نوپای ملت ایران بودند، دعوت کردند و خود دوباره به جبهه و میان رزمندگان و خطوط مقاومت شتافتند و داوطلبان عاشق را سازماندهی کردند. آن روزها کسی در منطقه جنوب، اهواز و جبهه‌ها سرپرستی کارها را نداشت. حضور آقا در آن منطقه همه را دور ایشان جمع کرد و ایشان سازماندهی کردند و با نظارت و هدایت میدانی، هسته‌های اولیه مقاومت سپاه و بسیج را در جبهه‌ها تشکیل دادند و رزمندگان و نیز داوطلبان ارتشی را با تعیین فرمانده انسجام بخشیدند.

آقا شورای عالی دفاع را در متن مسائل جنگ قرار دادند. این عضو شورای عالی دفاع که در متن جبهه‌ها و در بین رزمندگان حضور فعال داشت، بهترین نما را از جنگ برای شورای عالی دفاع می‌آوردند و چشم و دست امام رحمته‌الله در جهاد مقدس ملت قهرمان شدند و با رساندن اطلاعات به امام خمینی رحمته‌الله، زمینه اجرای فرامین و تدابیر ایشان در جبهه‌ها را فراهم می‌کردند. آقا در آن روزهای خون و شهادت با لباس ساده سربازی و کلاه بسیجی در بین رزمندگان حضور داشتند.

عملیات آزادسازی سوسنگرد نکته شکوهمند و غرورآفرین و درعین حال مظلومانه دفاع مقدس و مقاومت مردمی و ایستادگی بی نظیر رزمندگان اسلام در ماه‌های آغازین جنگ تحمیلی است. مطالعه و بررسی روند عملیات آزادسازی سوسنگرد در ۲۶ آبان ماه ۱۳۵۹ بیانگر نقش مهم و محوری رهبر معظم انقلاب بود. به‌گونه‌ای که حضور معظم له در آن ایام در منطقه از الطاف خاصه الهی به ملت ایران محسوب می‌شود.



عراق ۱۲ لشکرش را برای حمله به ایران اختصاص داد و مدتی قبل آنها را پشت مرزها آماده و مستقر کرد و چند روز قبل از ۳۱ شهریور درگیری‌هایی را با پاسگاه‌های مرزی برای بازکردن راه انجام داد. در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ نیروهای زمینی عراق که عمده قوایش، یعنی ۸ لشکرش در جنوب مستقر شده بود در ۳ محور، در شمال به سمت دزفول، در مرکز به سوی سوسنگرد و اهواز و در جنوب به سمت آبادان و خرمشهر نفوذ کردند. مردم قهرمان منطقه هم با سلاح‌هایی که درخانه داشتند با کمک سپاه به دفاع برخاستند و جانانه جنگیدند.

یک مقطع مهم تاریخ دفاع مقدس، ۷ روز اول جنگ است که مردان و زنان و کودکان در شهرهای مرزی در کنار پاسگاه‌های ژاندارمری و عناصر ارتشی که در مرز مشغول بودند در برابر صدام مقاومت کردند. مردان و جوانان با هر وسیله‌ای که در دست داشتند به سوی دشمن رفتند و زنان و کودکان در شهرها ماندند و وسیله دفاع را فراهم کردند و با امید ایستادند.

در مقابل پاسگاه‌های ایران، سه لشکر زرهی عراق آماده شده بود که از محور بستان، سوسنگرد و حمیدیه به اهواز حمله کند. «حبیب شریفی» فرماندهی سپاه سوسنگرد که در بستان بود، پل رودخانه کرخه را منفجر کرد و عراقی‌ها را پشت رودخانه معطل گذاشت.

اما عراق ضمن این‌که از محور شمالی بستان حمله کرده بود، از محور کوشک و طلائیه هم ۲ لشکر زرهی ۴ و ۵ را هم فرستاده بود داخل و آنها حرکت کردند و آمدند به سمت جلو. عراقی‌ها نتوانستند آن طور که بعضی افراد ناآگاه و بی‌اطلاع می‌گویند به سرعت به پشت مرزهای خرمشهر و اهواز و دزفول برسند. بلکه برای این‌که همان لشکرهای زرهی عراق به پشت دروازه‌های اهواز برسند چه لشکر ۹ از شمال و چه لشکر ۴ و ۵ از منطقه کوشک و طلائیه، در چندین نوبت در برابر مقاومت مردمی و نیروهای سپاه و جنگ‌های نامنظم متوقف شدند و همین طور در روز هفتم که پشت دروازه‌های اهواز رسیدند، شهید غیور اصلی آنچنان شجاعانه و مردانه و خبیرشکنانه به لشکر ۹ زرهی عراق و تیپ آن حمله کرد که آنها را ۶۰ کیلومتر عقب راند و شهر حمیدیه و سوسنگرد و بستان را آزاد کرد.

روز ۱۷ آبان، یعنی ۴۸ روز پس از شروع جنگ، صدام و ارتش بعث عراق وضع خودشان را در جبهه‌ها بررسی کردند و شکست و توقف خودشان را پذیرفتند و استراتژی خود را عوض کردند و دیدند که در سایر محورها امکان پیشروی ندارند. بنابراین، آمدند متمرکز شدند روی محور سوسنگرد. اهواز و ضمن اینکه لشکرهای منطقه را در پدافند گرفتند، ۳ تیپ زرهی و مکانیزه را برای گرفتن این مسیر در پشتیبانی و عبور از خط آنان مأمور کردند. نیروهای ما هم بیکار نماندند و روز ۱۷ آبان، دفاع اهواز را تقویت کردند و نیروهای سپاهی و مردمی و داوطلب در سه جبهه در جنوب بستان و در دُب هردان و در غرب سوسنگرد در برابر پیشروی‌های دشمن مقاومت کردند. از روز ۲۰ آبان عراقی‌ها فشار را اضافه کردند؛ علاوه بر لشکرهای زرهی، مکانیزه، نیروهای پیاده و توپخانه‌ها را به کار گرفتند، سوسنگرد را به آتش توپخانه بستند. بعد بالگردهایشان وارد شدند و با موشک می‌زدند. همچنین، هواپیماهای عراق آمدند و سوسنگرد را بمباران کردند.

۲۳ آبان، آقا در تهران در شورای عالی دفاع که بنی‌صدر رئیس آن بود، نگرانی خود را از جان حدود ۵۰۰ جوان که در سوسنگرد در برابر عراق دفاع می‌کردند ابراز فرمودند و این جلسه را وادار کردند به یک مصوبه که بنی‌صدر را موظف کرد برای آزادسازی سوسنگرد اقدام کند. اولین خیانت بنی‌صدر در همین جلسه ظاهر شد. با زرنگی و ترفند، فراقنی کرد و گفت: «من دارم مسئله سوسنگرد را حل می‌کنم». جلسه شورای عالی دفاع تعطیل شد، آقا از جلسه بیرون آمدند و راهی جبهه شدند. روز یکشنبه رسیدند به جبهه و با استاندار، شهید چمران، فرماندهان ارتش و سپاه جلسه تشکیل دادند و طرح عملیاتی آزادسازی سوسنگرد را تهیه کردند. عراق هم داشت می‌کوبید و خود را به سوسنگرد نزدیک می‌کرد و حلقه محاصره این شهر را تنگ می‌کرد. رزمندگان ما هم مردانه مقاومت می‌کردند؛ طوری که روحیه این همه تیپ و لشکر زرهی و مکانیزه عراق را تضعیف و حرکت آنها را کند کرده بودند.

روز ۲۵ آبان آقا با بنی‌صدر که در دزفول بود، تماس گرفتند و گفتند: «آقای بنی‌صدر طرح آزادسازی سوسنگرد این است: باید تیپ ۲ لشکر زرهی اهواز بیاید در این عملیات شرکت بکند. شما دستور بده که این لشکر بیاید».



۲۳ آبان، آقا در تهران در شورای عالی دفاع که بنی‌صدر رئیس آن بود، نگرانی خود را از جان حدود ۵۰۰ جوان که در سوسنگرد در برابر عراق دفاع می‌کردند ابراز فرمودند و این جلسه را وادار کردند به یک مصوبه که بنی‌صدر را موظف کرد برای آزادسازی سوسنگرد اقدام کند. اولین خیانت بنی‌صدر در همین جلسه ظاهر شد...





برعهده آن کسی خواهد بود که این کار شکنی‌ها را می‌کند. نامه را به شهید چمران می‌دهند. شهید چمران هم زیر نامه می‌نویسند من هم اعلام جرم می‌کنم، نامه را می‌فرستند برای فرمانده لشکر ۹۲ و شهید فلاحی، تیپ ۲ آماده می‌شود که صبح وارد عملیات بشود.

صبح ۲۶ آبان با تلاش و تدبیر آقا، تیپ ۲ و ۳ لشکر ۹۲ زرهی از شمال، دو گروهان سپاه و جنگ‌های نامنظم و یک یگان پیاده از لشکر ۷۷ روی جاده سوسنگرد از ابوحمیظه به سوسنگرد حمله می‌کنند.

لشکرهای زرهی عراق که محاصره سوسنگرد را تنگ کرده بودند، وقتی با این هجمه نیروهای مصمم و عاشق و بسیجی مواجه می‌شوند و تعدادی از تانک‌هایشان را بسیجی‌های خط‌شکن می‌زنند و دودش بلند می‌شود. هواپیروز هم تعداد دیگری از تانک‌های آنها را می‌زند و با تاکتیک‌های ویژه‌ای که شهید چمران به کار می‌برد، تانک‌های آنان از شرق و جنوب سوسنگرد شروع به فرار می‌کنند و ساعت ۱۱ یگان‌های مقدم رزمندگان اسلام وارد سوسنگرد می‌شوند. جوانانی که در سوسنگرد مقاومت می‌کردند و صد نفر شهید داده بودند، خوشحال شدند و اشک شوق می‌ریختند، همدیگر را در آغوش گرفتند. ارتش زرهی شمال هم توسط تیپ ۳ لشکر ۹۲ از سبحانیه اخراج شد و گروهان سپاه تا دهلاویه، لشکر ۹ زرهی عراق را به عقب راند و سوسنگرد آزاد شد و اهواز از تهدید عراق خارج شد و پایه امید برای پیروزی‌های بعدی در عملیات‌های شکست حصر آبادان، فتح المبین، طریق القدس و بیت المقدس ریخته شد.

بنی‌صدر با سنگینی گفت که شما بروید در لشکر، نیروها را تشویق کنید، من هم دستور می‌دهم. آقا رفتند به محل لشکر و با فرماندهان لشکر صحبت کردند و آنها را آماده کردند. امیر شهید فلاحی هم آنجا بر کارهای ارتش سرپرستی و نظارت می‌کردند و همچنین در آن زمان رئیس ستاد ارتش هم بودند و خاطر جمع که عملیات صبح فردا انجام می‌شود.

آقا تا ساعت ۱۱، ۱۲ شب با فرماندهان راجع به جزئیات صحبت کردند. رفتند استراحت بکنند که شهید چمران آمد پشت در و گفت: «آقا بلند شوید، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی می‌گوید به من ابلاغ شده، فردا تیپ ۲ در عملیات شرکت نکند، مگر بنا به دستور!» یعنی اینکه، تیپ ۲ فقط با دستور بنی‌صدر حرکت می‌کند و عملیات که بایستی در ساعت اول بامداد بود، انجام نشود.

آقا خیلی ناراحت شدند و تلفنی دغدغه‌شان را توسط آقای اشراقی به حضرت امام علیه‌السلام اطلاع دادند، آقای اشراقی به آقا دستور امام علیه‌السلام را ابلاغ فرمودند که: «فردا سوسنگرد باید آزاد شود». آقا با تکیه بر این نظر ولایی حضرت امام علیه‌السلام و با نگاه عقلانی خودشان که نمی‌شود صبر کرد تا فردا بنی‌صدر دستور بدهد که جلو بیاید، ممکن است تا ۱۱ صبح طول بکشد و جوانان ما در سوسنگرد قتل عام بشوند، همان شب دو نامه نوشتند که در اختیار ستاد کل هست؛ یکی خطاب به فرمانده لشکر ۹۲ و دیگری به شهید فلاحی، به لشکر ۹۲ فرمودند: شما آماده باشید محکم که فردا رأس ساعت در عملیات شرکت کنید. اگر شرکت نکنید جوانان ما در سوسنگرد شهید خواهند شد و مسئولیت شکست اهواز و دسترسی دشمن به اهواز



سردار سرلشگر شهید مهدی زین الدین به روایت رزمندگان سمنان

شهادت: ۱۳۶۳/۸/۲۷

فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام
دانشجوی رتبه چهارم پزشکی شیراز

قبول مسئولیت طفره رفتیم. در آخر گفت: «اگه دستور فرمانده تیپ باشه، چه نظری دارید؟» گفتیم: «فرمانده که همین طوری تصمیم نمی‌گیره، بررسی می‌کنه، وقتی به نتیجه رسید حکم رو ابلاغ می‌کنه. آن موقع من هم اطاعت می‌کنم». همان شب از طرف فرماندهی احضار شدم. وقتی وارد مقر فرماندهی شدم، متوجه شدم آن شخصی که با من صحبت می‌کرده، شهید زین الدین بوده. رو به من کرد و گفت: «حالا مسئولیت گروهان رو قبول می‌کنی یا نه؟!» گفتیم: «هر چی شما دستور بفرمایید!».

◀ بعد از عملیات والفجر مقدماتی با گردان موسی بن جعفر علیه السلام به فرماندهی شهید محمود اخلاقی عازم منطقه شدیم و در پادگان انرژی اتمی قرار گرفتیم. بعد از چند روز اعضای کادر به علت نداشتن مأموریت جنگی به دستور فرماندهی ترخیص شدند. بنده به همراه شهید ناصر ترحمی و یکی دیگر از برادران ماندیم. صبح روز بعد به اتفاق یکی از بچه‌ها به محل کار شهید زین الدین رفتیم. وقتی نوبت صحبت من شد، گفتیم: «اگه کاری ندارید، بنده ترخیص بشم و اگه کاری هست انجام وظیفه کنم». گفت: «ترخیص شما فقط با شهادت است و بس!» بعد ادامه داد: «کار شما فعلاً اینه که لباس فرم سپاه بپوشید و در پادگان قدم بزنید!» از فردای آن روز این کار را انجام می‌دادم. چند روزی گذشت. ایشان بنده و شهید ناصر ترحمی را به گردان امام صادق علیه السلام معرفی کردند. شهید ترحمی به عنوان جانشین گردان و بنده هم به عنوان فرمانده گروهان فتح انجام وظیفه می‌کردیم.

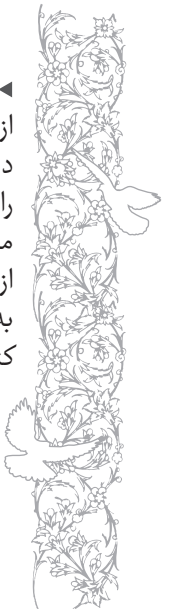
بعد از مدتی از شهید زین الدین فلسفه‌ی کاری که آن روز از من خواسته بودند، را پرسیدم. گفت: «به علت مرخصی تعدادی از برادران و نپوشیدن بعضی از رزمنده‌ها لباس‌های فرم‌شان، برای اینکه جای پاسدارها توی پادگان خالی نباشه و دشمن از این خلأ نهایت استفاده رو نبیره، گفتم شما این کار رو انجام بدید». از این حسن تدبیر و دقت مو شگافانه‌ی شهید سخت تحت تأثیر قرار گرفتیم.

محمدعلی کارگر مطلق

◀ در عملیات محرم من در گردان موسی بن جعفر علیه السلام بودم. اولین بار شهید زین الدین را در اهواز در جلسه‌ای که برای رزمندگان صحبت می‌کرد، دیدم. با آن سن و سال کمش چنان صحبت کرد که همه بچه‌ها رو حیه گرفتند. یک روز شهید زین الدین به محل استقرار ما آمده بود تا منطقه را از نزدیک بازدید کند. سردار مهدوی نژاد هم منطقه را به ایشان نشان می‌داد. ما داخل سنگری نشسته بودیم. شهید زین الدین کنار سنگر ما ایستاد و منطقه را رصد می‌کرد. گلوله و تیر مستقیم زیاد می‌آمد. نیروهای دشمن حدود سیصد متری ما بودند. آقای مهدوی نژاد سر شهید زین الدین را پایین کشید و گفت: «ممکنه تیر به تون بخوره!» شهید زین الدین گفت: «من جلوی دشمن سر خم نمی‌کنم!».

فضل الله موحدی

◀ بعد از عملیات محرم بنده مأموریت پیدا کردم که با گروهی از رزمندگان به منطقه جنوب اعزام شوم. وقتی که به پادگان دوکوهه رسیدیم، بلافاصله سازماندهی انجام شد و بنده را به عنوان فرمانده گروهان معرفی کردند. من لیاقت این مسئولیت را در خود نمی‌دیدم و لذا از قبول آن سر باز زدم. بعد از چند روز یک جوان خوش سیمایی آمد پیشم و با من شروع به صحبت کرد. گفت: «لازمه شما این مسئولیت رو قبول کنید». هر چه دلیل می‌آوردم، ادله‌ی متقن تری می‌آورد. باز از





معلم شهید حاج غلامرضا علی عسگری

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۲

محل شهادت: عملیات کربلای ۸ - شلمچه

شهید «غلامرضا علی عسگری» در سال ۱۳۳۱ شمسی در روستای «ابرجس» از توابع شهر مقدس قم در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. او فرزند پدرش «حاج عبدالعلی» عطار و اهل دین بود. دوران تحصیل ابتدایی را در روستای زادگاهش سپری کرد. به خاطر مشکلاتی که برای خانواده پیش آمد، مجبور شد به همراه آنان به شهر مقدس قم مهاجرت کند. غلامرضا، در دبیرستان «صدر» ادامه تحصیل داد و موفق به اخذ دیپلم ریاضی شد. در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته حقوق مجتمع قضایی قم پذیرفته شد؛ ولی به دلیل فعالیت‌های انقلابی و مشکلاتی که رژیم طاغوت برای ایشان و خانواده‌اش ایجاد کرد، از ادامه تحصیل بازماند.

در دوران انقلاب علیه رژیم ستم‌شاهی در تظاهراتها شرکت فعال داشت. او به کمک دوستانش راهپیمایی‌های خیابان «خاکفرج» را شکل می‌دادند.

با آغاز جنگ تحمیلی، مدتی در گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران حضور داشت؛ ولی به علت بیماری مجبور به بازگشت شد. وقتی به قم آمد، در بخش بسیج دانش‌آموزی و کارگری سپاه قم شروع به فعالیت کرد؛ ولی با توجه به علاقه خاصی که به مسایل تربیتی و پرورشی داشت، سال ۱۳۶۲، شغل شریف معلمی را انتخاب نمود و با عنوان مربی امور تربیتی در مدارس مختلف شهر قم مشغول تدریس شد. سپس به عنوان مسئول واحد قرآن آموزش و پرورش قم در این نهاد فرهنگی، استخدام شد. او از هیچ کوششی برای پیشرفت تحصیلی دانش‌آموزان و رفع مشکلات روحی آنان دریغ نمی‌کرد. در سال ۶۵ هم‌زمان با تعطیلی مدارس به جهت بمباران دشمن بعثی، همراه با دیگر بسیجیان قم داوطلبانه به جبهه‌ها شتافت. او در مناطق عملیاتی نمایش‌نامه‌های سرگرم‌کننده برای رزمندگان لشکر ۱۷ علی‌بن ابی‌طالب (ع) به اجرا در می‌آورد، به طوری که واحد تبلیغات این لشکر خواستار ادامه فعالیت‌های فرهنگی او شد. اما این شهید بزرگوار عاشقانه به میان رزمندگان رفت و در خط مقدم جهاد در جوار دلاوران گردان سیدالشهدا (ع) لشکر ۱۷ علی‌بن ابی‌طالب (ع) به نبرد با دشمن بعثی پرداخت.

سرانجام این شهید عزیز در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۲ در عملیات کربلای ۸ در منطقه عملیاتی «شلمچه» پس از نبردی مخلصانه و شجاعانه به آرزوی دیرینه‌اش رسید.

۱. نام کنونی این خیابان «امام موسی صدر» می‌باشد.





شعارنویسی

علیرضا صالحی

خط زیبایی داشت. اوایل انقلاب، آخر شب‌ها با همدیگر می‌رفتیم روی دیوارها علیه ملی‌گراها و مارکسیست‌ها و جریان‌های انحرافی شعار می‌نوشتیم.

یادم می‌آید یک بار تصمیم گرفتیم شعاری را در یک مکان شلوغ و پر رفت و آمد علیه ملی‌گراها بنویسیم. برای همین رفتیم در چهارراه غفاری و روی دیوار کیوسک راهنمایی، این سخن امام علیه السلام را که فرمود: «اسلام از ملی‌گرایی سیلی خورده است»، نوشتیم.

آن شعار، سه چهار روز بیشتر روی دیوار نبود. شبانه رفتند و آن را پاک کردند.

خستگی ناپذیر!

علیرضا صالحی

یک لحظه آرام و قرار نداشت؛ علاوه بر این که در آموزش و پرورش مشغول بود، بعد از ظهرها به امور تربیتی دانش‌آموزان می‌پرداخت، با جامعه قرآنی در ارتباط بود، در مسجد «فرهنگ» کلاس آموزش قرآن داشت، در انجمن «حضرت صاحب الزمان علیه السلام» مسئول فرهنگی و قرآنی بود.

آخر شب‌ها هم می‌رفت روی دیوارها شعار می‌نوشت. خستگی ناپذیر بود. شاید می‌دانست فرصت زیادی ندارد.

نه تنها برای کارهایش حقوق و مزایا نمی‌گرفت؛ بلکه از جیبش هم خرج می‌کرد.

عامل عمل!

حسین ملکی

با این که مدیر مدرسه توی جلسه بود، در شورای معلمان، نقش رهبری داشت. طرح‌ها و نظراتش طوری بود که روی همه تأثیر می‌گذاشت. علتش هم این بود که هر حرفی می‌زد، خودش قبلاً به آن عمل کرده بود.

معلم اخلاق!

علیرضا صالحی

تمکن مالی‌شان خوب بود؛ ولی همیشه لباسی ساده و مرتب می‌پوشید و با دوچرخه رفت و آمد می‌کرد. در برخوردها خیلی گرم دست می‌داد و از کوچک و بزرگ جذب آن لبخند همیشگی‌اش می‌شدند.

او معلم اخلاق بود.

دسته عزا!

محمدباقر تلاشان

در مدرسه «مسعود» از کلاس سوم تا ششم با غلامرضا هم‌کلاس بودم. وقتی کلاس پنجم بودیم، سال اولی بود که رژیم پهلوی اعلام کرد، روز تاسوعا تعطیل نیست. از این بابت خیلی از بچه‌های مذهبی مدرسه ناراحت شدند. آن سال، غلامرضا ده، دوازده نفر از بچه‌ها را جمع کرد و یک دسته عزاداری در زنگ تفریح به راه انداخت. با کاغذ هم، زنجیر سینه‌زنی درست کرده و به هر یک از بچه‌ها داده بود. مدیر مدرسه، وقتی دسته‌ی عزا را دید، خیلی ترسید و همه‌ی بچه‌های دسته را به دفترش برد. وقتی هم فهمید سردسته آنان غلامرضا بوده، او را به شدت تنبیه کرد، به طوری که اشک از چشمانش جاری شد.

حلقه اتصال!

علی‌اکبر عطایی

دو گروه در خیابان «خاکفرج» بودند که فعالیت‌های انقلابی انجام می‌دادند؛ گروه شهیدان «حسین خزعلی» و «رحمت‌الله بشارت» و گروه شهید «محمد بنیادی». حلقه‌ی اتصال بین این دو گروه در خیابان خاکفرج، شهید «غلامرضا علی‌عسگری» بود.

انجمن حضرت صاحب الزمان علیه السلام

علیرضا صالحی

وقتی انقلاب اسلامی پیروز شد، با تعدادی از دوستان در مسجد صاحب الزمان علیه السلام تصمیم گرفتیم برای بصیرت‌افزایی نسل جوان آن روز نسبت به اهداف و آرمان‌های انقلاب و مصونیت از گروه‌های منحرف آن زمان، فعالیت‌هایی را انجام دهیم. برای همین انجمن اسلامی «حضرت صاحب الزمان علیه السلام» را تأسیس کردیم. اعضای آن را بنده، «حاج آقا ترابی»، «مرحوم ابوالفضل علامی» و شهید «حاج غلامرضا علی‌عسگری» تشکیل می‌دادند. این انجمن، فعالیت خود را زیر نظر و هدایت مرحوم «آیت‌الله احمدی میانجی» و «آیت‌الله رجبی» انجام می‌داد.

«حاج غلامرضا» مسئول فرهنگی و قرآنی انجمن بود. او با بچه‌ها سرود و تئاتر کار می‌کرد و مربی قرآن‌شان بود. شعارنویسی و پلاکاردنویسی هم انجام می‌داد.



بابا... بابا...



مجتبی توسلی

یا ببخش یا بزن!

در کلاس‌های قرآن مسجد «فرهنگ» شرکت می‌کردم. یک روز بعد از تمام شدن کلاس، بچه‌ها شروع به داد و فریاد کردند. شهید علی‌عسگری فکر کرد من هم سر و صدا کرده‌ام. برای همین یک سیلی آرامی به صورتم زد. وقتی فهمید من جزء سر و صداکنندگان نبوده‌ام، آمد جلویم زانو زد، شروع به گریه کرد و گفت: «یا من رو ببخش یا همین الان یه سیلی محکم به صورتم بزن!».

مادر شهید

توشه‌ی آخرت

با این که سه فرزند داشت، یک پایش جبهه بود و پای دیگری یا در مدرسه بود یا در مسجد. توی مسجد بدون این پولی بگیرد به نوجوانان قرآن آموزش می‌داد. می‌گفت: «می‌خوام با انسانیت از دنیا برم و توشه‌ای برای آخرتم داشته باشم».

مادر شهید

عاشق شهادت!

همیشه از شهادت حرف می‌زد. می‌گفت: «مادر! دعا کن شهید بشم. دلم می‌خواد در روز قیامت با اولیای خدا محشور بشم!». می‌گفتم: «مادر! تو زن و بچه داری؛ از این حرف‌ها زن!». می‌گفت: «مادر! باید افتخار کنی که پسر شهید شده است!».

سید حسین مؤمنی

بچه‌ی قنداقی

معلم قرآن ما در مسجد «فرهنگ» بود. چند روزی بود که خداوند به اش دختری عطا کرده بود. یک روز در ایستگاه قطار ایستاده بودم که حاج غلامرضا را دیدم که عازم جبهه است. در همین حین برادرش در حالی که یک بچه‌ی قنداقی همراهش بود را در بغل حاج غلامرضا گذاشت.

او هم بچه را بوسید و در آغوش مادرش گذاشت و به جبهه رفت و در عملیات کربلای ۸ به شهادت رسید.

مصطفی خداوردی

بابا!... بابا!...

وقتی شهید شد، توی تشییع جنازه‌اش حدود ۵۰، ۶۰ تا بچه ۱۲، ۱۳ ساله آمده بودند. توی سرشان می‌زدند و می‌گفتند: «بابا!... بابا!...».

چند تا از آنها را می‌شناختم. رفتم کنارشان و ازشان پرسیدم: «با شما فامیله؟!» می‌گفتند: «ایشون معلم مون بود. ما دوبار بابا از دست دادیم! وقتی بابامون دفعه اول فوت کرد، به ایشون دل بسته بودیم!».

شور و حال عجیبی توی تشییع جنازه به وجود آمده بود. حتی مادران بچه‌ها به شدت گریه می‌کردند.

علیرضا صالحی

آهنگ سرود

کار را به خاطر نبود امکانات معطل نمی‌کرد. با کمترین امکانات هدفش را دنبال می‌کرد. یک گروه سرود برای بچه‌های مسجد تشکیل داده بود. شعرش را هم خودش سروده بود. برای هماهنگی بچه‌ها نیاز به ریتم و آهنگ داشت؛ ولی امکانات این کار برایش فراهم نبود. در گوشه‌ی مسجد، یک دبه‌ی آب پیدا کرد و با زدن بر روی آن، ریتم و آهنگ سرود را برای بچه‌ها تنظیم کرد.

محمدباقر تلاشان

خندان!

خیلی بشاش و خنده‌رو بود و همیشه لبخند روی لبانش نقش داشت. هر وقت چهره‌ی خندان شهید «سید حسین علم‌الهدی» را در مشهد می‌دیدم، یاد غلامرضا می‌افتادم. خنده‌هایشان مثل همدیگر بود.

حسین ملکی

نهایت استفاده

همیشه دغدغه‌ی کار فرهنگی داشت. از کوچک‌ترین فرصت نهایت استفاده می‌کرد تا نکات تربیتی را به بچه‌ها گوشزد کند. حتی نسبت به دستشویی رفتن بچه‌ها بی‌تفاوت نبود و تذکرات لازم را با ظرافت خاصی بیان می‌کرد.

مصطفی خداوردی

دلسوز!

خیلی برای بچه‌های یتیم و بی‌بضاعت دلسوزی می‌کرد. در خانه‌ی آنها می‌رفت و به مادران‌شان می‌گفت: «صورت اجناسی رو که در طول هفته نیاز دارید، به من بدید تا براتون تهیه کنم». یک دوچرخه‌ای داشت که در پشتش خورجینی قرار داشت. روز جمعه اجناس را می‌خرید، داخل آن می‌ریخت و برای‌شان می‌برد.

مصطفی خداوردی

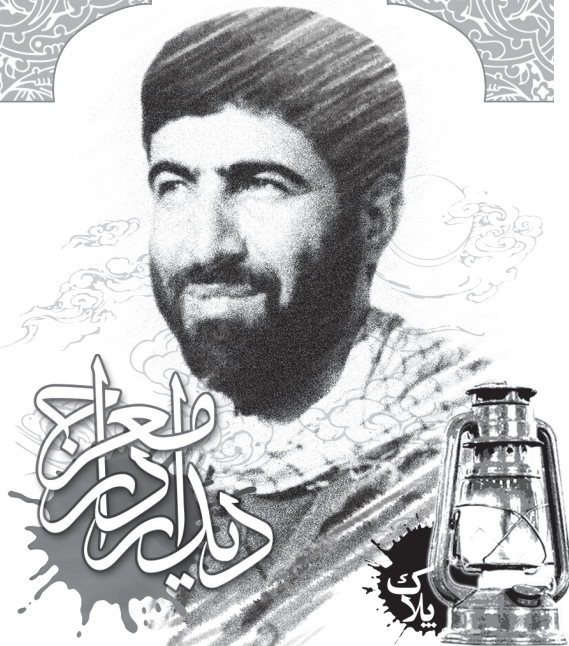
پیگیر!

در جلسات قرآن که شرکت می‌کردیم، اساتید می‌گفتند: «برای هفته‌ی آینده فلان مبحث و طرح رو پیگیری کنید». ما اهل این برنامه‌ها نبودیم؛ ولی حاج غلامرضا می‌رفت ۱۰ تا راه‌حل و طرح برای آن موضوع می‌آورد. طرح‌های خوبی را هم می‌آورد. پیگیر کارها بود.

سردار شهید عبدالله معیل

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۵

مسئول بسیج لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع)



مادر شهید

هم پدر و هم مادر

کودک بود که پدرش به رحمت خدا رفت، هم پدرش بودم و هم مادرش. ۷ سالش که شد، او را به شهرری بردم و سرش را تراشیدم و مطابق آن نقره گرفتم و در ضریح انداختم.

مادر شهید

بیدارم نکنی...

از پنج سالگی در مسجد رفعت در خیابان صفائیه قم رفت و آمد داشت. همیشه ظهرها و مغرب توی مسجد بود. خیلی به نماز علاقه داشت. در همان مدرسه دارالایتام مشغول به درس شد. هنوز هفت سالش نشده بود؛ ولی می‌گفت: «اگر من رو برای نماز صبح بیدار نکنی مدرسه نمی‌رم». تابستان‌ها در یک کتاب‌فروشی کار می‌کرد. صاحب مغازه می‌گفت: «این پسر عجیبی است! ظهر من رفته‌ام منزل ناهار خوردم، خوابیدم و وقتی که برگشتم دیدم هنوز مشغول نمازه».

مادر شهید

نماز شب

با هم رفته به مشهد رفته بودیم. نیمه شب از خواب برخاست و مشغول نماز شب شد. با صدای زیبایش چشمانم را باز کردم و به ساعت نگاه کردم و دیدم هنوز وقت نماز صبح نشده است. از رختخواب برخاستم و همراه او مشغول نماز شب شدم. عبدالله بعد از نماز گفت: «مادر جان، نماز شب رو فراموش نکن. همیشه سعی کن که نماز شب رو بخونی».

زن دایی شهید

باید حلال باشه!

زمانی که در محضر کار می‌کرد اگر مثلاً یک ساعت دیر سر کار حاضر می‌شد، مقداری پول از جیب خودش در دخل محضر می‌گذاشت. می‌گفت: «من حقوق بگیر اینجا هستم، مزدی که می‌گیرم باید حلال باشه».

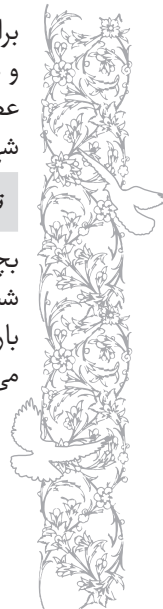
نمی‌خواست با کم‌کاری مدیون محضر دار باشه.

شهید عبدالله معیل در سال ۱۳۳۳ در قم چشم به جهان گشود. دو ساله بود که پدر خود را از دست داد و بدین ترتیب از کودکی طعم یتیمی را چشید. مادرش او را با مشقت و تنگدستی بزرگ کرد. در ۹ سالگی شاهد وقایع خونین ۱۵ خرداد و ۴۲ بود و آن جریان‌ها در روحیه ضد ظلم او نقش بست و او را برای مبارزه در آینده مهیا می‌نمود. در زمان دبیرستان در حین تحصیل و کار، مبارزه علیه نظام ستم‌شاهی را فراموش نمی‌کرد. تحصیلات خود را تا دیپلم ادامه داد. در جلسات سخنرانی اساتید محترم حوزه از جمله مرحوم آیت‌الله مشکینی و محقق داماد شرکت می‌جست. از آنجایی که علاقه فراوانی به امام امت داشت، نوارهای آن حضرت را گوش می‌داد و آن را به دیگران توصیه می‌کرد. همچنین کتاب‌های امام (ره) به ویژه کتاب «حکومت اسلامی» را مطالعه و در بین دوستان پخش می‌نمود. افکار و خط امام را بدون هیچ گونه ترسی ترویج می‌کرد و در همان حال با خرافات و شرک طاغوت مبارزه می‌نمود. خود را ملزم به خواندن قرآن می‌کرد و در آیات آن تدبیر و در زندگی به کار می‌بست. شهید معیل چون مسئولیت سرپرستی خانه را به عهده داشت، لذا برای تأمین معیشت خود و مادرش در یکی از دفاتر اسناد رسمی کار می‌کرد. در همین کار مردم را نسبت به اعمال و قوانین ضد اسلامی رژیم آگاه می‌نمود. در سال ۱۳۵۲ با همکاری تعدادی از دوستان، اقدام به تأسیس یک انجمن اسلامی در جهت جذب جوانان به اسلام و مبارزه علیه رژیم طاغوت تحت عنوان «آل محمد» نمود که بسیار جلسه با برکتی بود. هنوز هم جلسات آن انجمن برقرار است. بعد از آن با یک خانواده مذهبی وصلت نمود که نتیجه‌ی این پیوند دو فرزند پسر به نام‌های «محمدعلی» و «محمدحسین» می‌باشد. بعد از پیروزی انقلاب لباس مقدس پاسداری را بر کار و مشاغل دیگر ترجیح داد و در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شد. ابتدا مسئول کارگزینی سپاه قم بود و بعد برای خدمت بیشتر به مردم در واحد بسیج به مدت ۵ سال به فعالیت مشغول شد. مدت ۹ ماه در جبهه حضور داشت و مسئولیت واحد بسیج لشکر علی ابن ابیطالب (ع) را به عهده گرفت. در آخرین بار که به جبهه‌های نور علیه ظلمت عزیمت کرده بود در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۵ در منطقه عمومی فاو در حالی که جسم خاکی پیکر مطهر شهیدان عملیات والفجر ۸ را آماده برای انتقال به عقب می‌کرد و در ضمیرش سودای همراهی و همدلی معراج با شهیدان را می‌پروراند و وجودش معطر به عطر دل‌انگیز شهیدان شده بود، خود نیز در همان جا با خیل شهیدان همراه شد و روح بلندش به آسمان پیاوست.

مادر شهید

توسل

بچه‌دار نمی‌شدم به آقا شاه‌عبدالعظیم (ع) متوسل شدم، ۱۱ شب در حرم حضرت خوابیدم. بعد از مدتی وقتی عبدالله را باردار شدم مرتب به مجلس روضه می‌رفتم و نذرهای فراوان می‌کردم تا اینکه ظهر روز ولادت امام حسین (ع) به دنیا آمد.





نخورده بود تا عبدالله بیاید. اینکه برای خودش لباس نخریده بود و برای عبدالله خریده بود. اینکه ...

تمام محبت‌ها و زحمت‌های مادر در خاطرش مانده بود و حالا با ادب و احترامش می‌خواست تشکرش را نشان دهد.

مرتضی اربابی

مُحِب!

صدای روضه‌خوان که بلند می‌شد، سر عبدالله پایین می‌آمد و شانه‌هایش می‌لرزید و آرام آرام صدایش به گریه بلند می‌شد. شرکت‌کننده فعال هیأت‌ها بود. رمز آمدنش در دنیا، رشد کردنش و صعودش در زندگی و عاقبت به خیری‌اش را در اهل بیت علیهم‌السلام می‌دید. به خاطر همین به روضه و ذکر اهل بیت علیهم‌السلام اهمیت می‌داد. او محب اهل بیت علیهم‌السلام بود.

محمود کیایی نژاد

دیدار در معراج

سال ۱۳۶۴ شهید حجت الاسلام و المسلمین «سید احمد نبوی» فرماندهی سپاه قم را بر عهده داشت و شهید عبدالله معیل هم مسئول واحد بسیج لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود. بین این دو بزرگوار، رابطه‌ای صمیمانه برقرار بود. بعد از مدتی حجت الاسلام و المسلمین شهید نبوی به فرماندهی سپاه شهرستان ری منصوب شد و از مسئولان لشکر ۱۷ تقاضا کرد تا با درخواست او برای انتقال آقای معیل به سپاه ری موافقت کنند. با موافقت مسئولان لشکر، آقای معیل واحد بسیج را به برادر «علی شریفی» تحویل داد و آماده شد تا خانواده‌اش را که چند ماهی بود در اهواز مستقر شده بودند، به قم بازگرداند و خودش به سپاه ری برود. مشغول انجام مقدمات این کار بود که زمزمه‌ی عملیات به گوش رسید. بین این دو امر مهم مانده بود که به کمک آقای نبوی در سپاه ری برود یا بماند و در عملیات شرکت کند. استخاره کرد و تصمیم گرفت در منطقه بماند.

هنگام عملیات والفجر ۸ با مشورت شهید غلامعلی ابراهیمی (مسئول واحد تعاون لشکر) تصمیم گرفتیم با توجه به شرایط خانوادگی شهید عبدالله معیل او را در نقطه‌ای دور از خط مقدم به کار بگیریم. برای همین، مسئولیت معراج شهدای لشکر را که در لابه‌لای نخلستان‌های اطراف اروند بود، به او سپردیم. آن جا کمتر در تیررس توپخانه دشمن قرار داشت. سه چهار روزی از آغاز عملیات والفجر ۸ می‌گذشت. برای سرکشی به معراج شهدا رفتیم. آقای معیل تا مرا دید صدایم زد و گفت: «حاج آقا نبوی این جاست». فکر کردم شهید نبوی برای دیدار با دوستان رزمنده به معراج شهدا آمده است. خوشحال شدم از این که این دو یار صمیمی به هم رسیده‌اند؛ اما وقتی پیکر مطهر حجت الاسلام نبوی را در میان شهدای داخل معراج دیدم، عرق سردی بر پیشانی‌ام نشست و خیلی تعجب کردم که آقای نبوی کی آمد و کی شهید شد! روز بعد با تعدادی از هم‌زمان در سنگر تعاون لشکر نشستیم بودیم که ناگهان خبر شهادت عبدالله معیل را آوردند. گلوله‌ی توپ دشمن، درست در وسط معراج فرود آمده بود و او را خیلی زود به دوست شهیدش رسانده بود.

برگرفته از کتاب دیدار در معراج / علیرضا صداقت

غلام عباس صرمی

یه لیوان بنزین!

یک روز به‌اش گفتم: «من بنزین ندارم. یه لیوان بنزین از موتورت بکش، به‌ام بده». گفت: «بنزین برای بیت‌الماله و من اجازه این کار رو ندارم».

همسر شهید

استاد اخلاق!

از خیلی از کارهایی که انجام می‌داد، خبر نداشتیم. با آن مشغله‌ی کاری زیادی که داشت، هفته‌ای یک بار به مسجد نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در خیابان آذر می‌رفت و برای جوانان آنجا درس اخلاق می‌گفت. بعد از شهادتش، وقتی بچه‌های مسجد نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به خانه ما آمدند، تازه فهمیدیم که عبدالله آنجا درس اخلاق داشته است.

شاکر قوامیان

چرا تحلیل نداشت؟!

به مناسبت شهادت یکی از خاندان عصمت و طهارت توی بازار مراسمی گرفته بودند. جمعیت زیادی هم جمع شده بودند. وقتی سخنران مشهور آن زمان بالای منبر رفت، فقط به ذکر داستانی اکتفا کرد و از منبر پایین آمد. بعد از جلسه عبدالله خیلی ناراحت شده بود. می‌گفت: «چرا مطالب مهم‌تری برای این جمعیت کثیر نگفت، چرا تحلیل و تبیین نداشت، چرا؟!...».

محمد رضا رضوان طلب

خودکار خودت رو بده!

پر کار و پرتلاش بود. اولین کسی بود که سر کار می‌آمد و آخرین نفری بود که دست از کار می‌کشید. با کمترین امکانات قناعت می‌کرد. نسبت به بیت‌المال حساس بود. اگر می‌خواست شماره‌ای و یا نوشته‌ای شخصی برای خودش و یا دیگران یادداشت کند، از وسایل بیت‌المال استفاده نمی‌کرد، بلکه به طرف مقابلش می‌گفت: «خودکار خودت رو بده!».

همسر شهید

امام زمان را ندیدید!

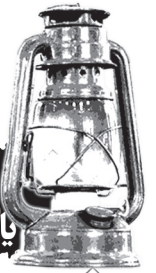
یکی از دوستان شهید تعریف می‌کرد: «روز جمعه‌ای در جبهه در یک بیابان بزرگی همه با هم دعای ندبه می‌خواندیم. همه حال خاصی پیدا کرده بودند. یک دفعه دیدیم شهید معیل گریه‌کنان از جا بلند شد و رفت! ما هم به دنبال او مقدار زیادی راه رفتیم. دیدیم به یک بار نشست و دوباره شروع به گریه کرد! بعد که پرسیدیم که چی شده؟! گفت: «آقا امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌وآله‌وسلم رو ندیدید! چرا به بدرقه‌اش نیومدید!» گفتیم: «نه!» گفت: «آقا امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌وآله‌وسلم توی مجلس ما بود، من دنبال او می‌رفتم که یک دفعه ناپدید شد!».

همسر شهید

قدردان مادر

نسبت به مادرشان ادب و احترام خاصی داشت. همیشه قدردان محبت ایشان بود که در یتیمی و فقر بزرگش کرده بود. مادر کار کرده بود تا توانسته بود خرج زندگی را در بیاورد. عبدالله همه این‌ها یادش مانده بود. اینکه هر وقت دیر کرده بود، مادر تا سر کوچه آمده بود و منتظر مانده بود. این که غذا





شهید آیت الله محمدصادق صدوق گلپایگانی
تاریخ و محل تولد: ۱۳۰۳ - تیکن از توابع گلپایگان
تاریخ و محل شهادت: (۱۳۴۰/۸/۴) - تهران - زندان قصر

همه اجداد شهید از علمای مذهبی منطقه «عربستان گلپایگان»^۱ و مبلغ دین اسلام بوده‌اند. پدرش، مرحوم شیخ فرج الله تیکنی، از فضلای معروف روستای خود و ملای آن منطقه بود. این مرد خدا، آن زمان که فقر و قحطی در کشور بی داد می‌کرد، وضع مالی خوبی داشت. درآمدش از کشاورزی تأمین می‌شد و تا می‌توانست گرفتاری‌های مالی مردم را برطرف می‌نمود.

زمانی که محمدصادق (آخرین فرزند خانواده‌ی شیخ فرج الله) در سال ۱۳۰۳ شمسی به دنیا آمد، پدرش چند بار گریه کرد. دست‌های خود را به آسمان بلند کرد و از خدا خواست که فرزندش را در پناه خودش حفظ کند. فرزندان دیگرش، از پدر سؤال کردند: «برادرمان که سالم است و اتفاقی نیفتاده؛ چرا این قدر گریه می‌کنی؟» شیخ فرج الله در جواب می‌گوید: «بنده، خواب دیده‌ام خدا به من فرزندی داده که به زودی یتیم خواهد شد و عمرش از دیگر برادرانش کوتاه‌تر است؛ ولی آینده‌ی درخشانی دارد. او در آینده، مرد فاضل و باخدایی خواهد شد.»

در شش سالگی، به مکتب رفت. معلم وقتی استعدادش را دید، در تعلیم وی بیش از حد معمول کوشید. پدرش با دیدن پیشرفت سریع او، شخصاً به آموزش اش پرداخت.

دیری نگذشت که محمدصادق، در اوج نوجوانی یار و مشوق اصلی خود را از دست داد. او مدت‌ها مریض شد و در خانه خوابید. بعد از مرگ پدر، مادرش او را به «اسفرنجان»^۲ نزد استاد بزرگ، مرحوم آیت الله محمدی گلپایگانی رحمته الله علیه فرستاد.

تحصیلات مقدماتی علوم حوزوی را در محضر آیت الله محمدی گلپایگانی رحمته الله علیه در اسفرنجان گذراند. بعد از چندی به حوزه‌ی علمیه‌ی اراک عزیمت کرد. پس از تأسیس حوزه‌ی علمیه‌ی قم، به این شهر نقل مکان کرد و سال‌های متمادی در محضر اساتید بزرگ به فراگیری علوم مختلف حوزوی پرداخت. به علت هوش، استعداد و جدیت خدادادی که داشت، خیلی زود به درجات شامخ علمی نایل آمد.

در سال ۱۳۲۷ که ۲۴ بهار از عمرش را پشت سر می‌گذاشت، توسط آیت الله صدرا استاد بزرگ حوزه‌ی علمیه‌ی اراک، عموزاده‌ی مادر شهید، با خانواده‌ی مذهبی و متدینی از اراک آشنا شد. با این آشنایی مقدمات ازدواجش فراهم شد و متأهل شد.

وقتی حوزه‌ی علمیه‌ی قم که توسط آیت الله العظمی حائری در قم تأسیس شد، ایشان به همراه جمعی از طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی اراک به قم عزیمت نمود. علوم فقه، اصول و فلسفه را از محضر فقها و حکمای نامی آن عصر، هم‌چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه، آیت الله حاج آقا روح الله خمینی رحمته الله علیه، آیت الله محقق داماد رحمته الله علیه، آیت الله گلپایگانی رحمته الله علیه و دیگر علمای مشهور آن زمان آموخت.

چند سال بعد، خود به مقام شامخ علمی نائل شد و در حوزه به تدریس پرداخت. از آن جا که بیانی رسا و شیوا داشت، جمعیت

مجتد بنش



انبوهی از طلاب در درسش حاضر می‌شدند. به تدریج در میان فضلا و مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم مشهور شد.

بعد از فوت مرحوم آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه در قم، شهرستان‌ها و مراکز تبلیغی بارها از امام خمینی رحمته الله علیه به عنوان جانشین معظم‌له یاد می‌کرد و احکام را طبق رساله‌ی حضرت امام رحمته الله علیه بیان می‌نمود تا آن که توسط ساواک دستگیر شد.

در آخرین بار دستگیری، مأموران رژیم طاغوت به منزل ایشان هجوم برده، کتاب‌های کتابخانه‌ی شخصی وی را به همراه اسناد مهم، مجوزهای شرعی و تفویض اختیار مراجع معظم وقت و تعدادی کتاب نفیس همراه خود بردند و تعدادی را نیز به آتش کشیدند.

بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه در مسجد اعظم سخنرانی کرد. در آن جا اعلام کرد: «بعد از معظم‌له، کسی که از همه اعلم‌تر است و می‌تواند حوزه‌های علمیه را سر و سامان دهد، شخص حاج آقا روح الله خمینی رحمته الله علیه است. ای طلاب و روحانیون عزیز! از ایشان تقلید کنید و مسائل فقهی را طبق رساله‌ی ایشان برای مردم بازگو کنید!» همین منبر، باعث دستگیری اش شد.

آن شهید بزرگوار تا مدتی به صورت انفرادی در زندان قم بازداشت و سپس به زندان قصر تهران منتقل شد.

زندان‌ها، هجرت‌ها و شکنجه‌های فراوانی را تحمل کرد. تهمت‌ها و حرف‌های زیادی را شنید و دم نزد. دشوارتر از همه، تهمت‌ها و حرف‌های ناروایی بود که از سوی بدخواهان و روحانی‌نماهای طاغوتی علیه او بیان می‌شد.

سرانجام با آن همه مبارزه، فداکاری، مجاهدت و ایستادگی در تاریخ چهارم آبان ۱۳۴۰ در سن ۳۷ سالگی در زندان قصر مظلومانه و غریبانه پس از تحمل شکنجه‌های فراوان عمال طاغوت به فیض شهادت نایل گردید.

هم اکنون، بعد از سالیان سال با پیگیری‌های خانواده، هنوز نشانی از قبر آن شهید والامقام نیست و قبرش همچنان بی‌نشان می‌باشد.

۱. عربستان، به روستاهای تیکن، شورجه، دره‌دق، علویجه و... از توابع گلپایگان می‌گویند.

۲. روستایی از توابع شهرستان گلپایگان.



سرباز ارتش شهید سید محمد حسن میرجعفری

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۱۵ - ۲۸ صفر ۱۴۰۱ ق.

محل شهادت: سوسنگرد (در سن ۱۸ سالگی)

در خانواده‌ای مذهبی و نسل در نسل روحانی، و در سالروز ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام به دنیا آمد.

در دوران مدرسه پیش نماز بچه‌های مدرسه بود. یک روز که از مدرسه آمد، با خنده‌ی کودکانه‌اش گفت: «مامان! من امروز تسبیحات اربعه رو چهار بار گفتم!».

از همان کودکی به مطالعه علاقه داشت و از کلاس پنجم به کتابخانه دارالتبلیغ (سازمان تبلیغات اسلامی فعلی) می‌رفت و کتاب‌های غیر درسی زیادی می‌خواند. به طوری که توجه طلبه‌های آنجا را به خودش جلب کرده بود؛ کتاب‌هایی که مطالعه می‌کرد در سطح سن‌اش نبود.

منظم بود و سر برنامه و ساعت، کارش را انجام می‌داد. یک روز دیرتر از ساعت همیشگی به خانه آمد. خیلی ناراحت شدم و او را دعوا کردم. وقتی آرام شدم، خیلی مؤدبانه گفت: «حق با شماست، من اشتباه کردم که دیر آمدم. آخه توی راه برگشت مدرسه یه طلبه من رو دید و شروع به صحبت با من کرد. برای همین دیر به خونه رسیدم». آن طلبه از دوستان حجت الاسلام میرجعفری، پدر شهید، بود.

مادر شهید

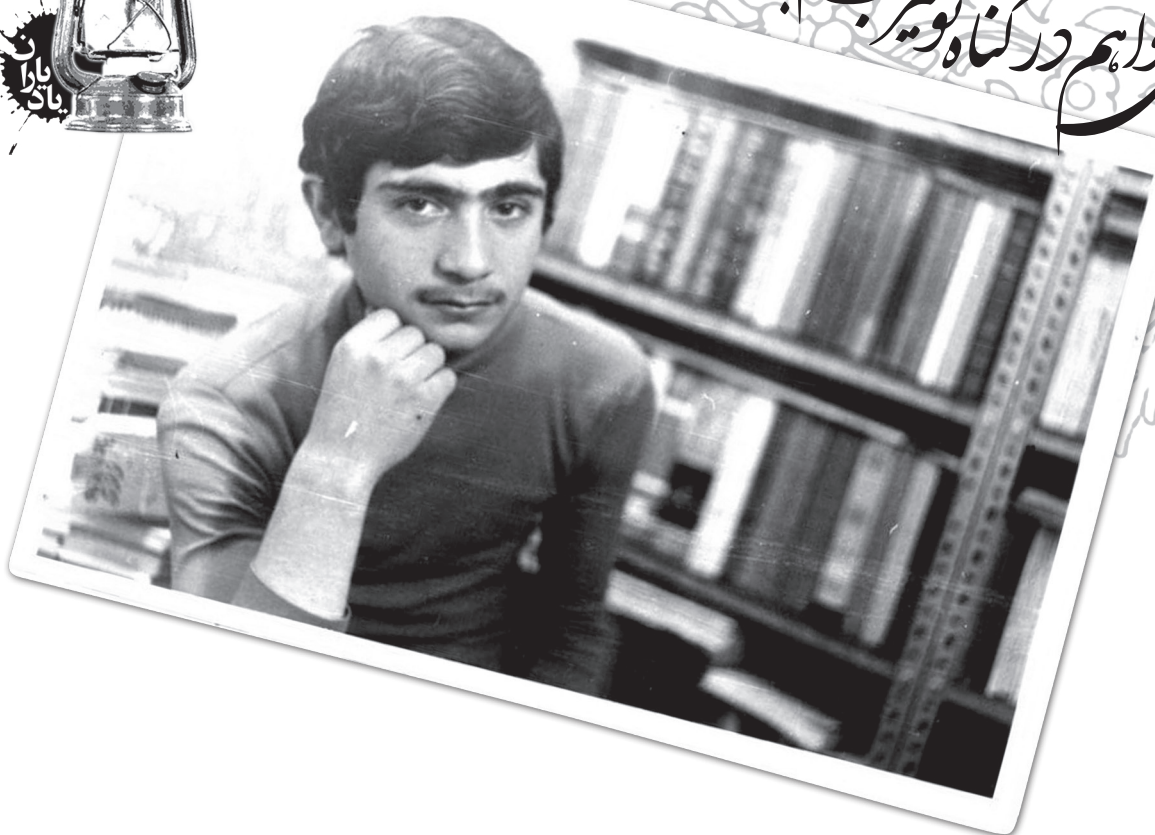
یک روز وقتی داشت از مدرسه به خانه می‌آمد بین راه یکی از بچه‌های همسایه سیلی محکمی به صورتش می‌زند! او به جای درگیر شدن، به او می‌گوید: «من نمی‌خوام توی گناه تو شریک باشم! چون تو بی‌دلیل من رو زدی!» و بعد به خانه می‌آید. آن شخص سال‌ها بعد این خاطره را برای ما تعریف کرد و از پدر شهید حلاوت طلبید.

سال‌ها مکبر نماز جماعت آیت‌الله بهجت رحمته الله در مسجد فاطمیه بود. از زمان کودکی تا وقتی که به شهادت رسید، در انجمن آل محمد علیهم السلام که مسئول آن مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ حسین ایرانی بود، به طور فعال شرکت می‌کرد. انجمنی که شهدای زیادی را تقدیم انقلاب کرد.

از همان کودکی همیشه نقش راهنما را برای من و دیگر برادرهایم داشت. او اتاق خوابش را کتابخانه پدر انتخاب کرده بود؛ که هم اتاق دنجی برای مطالعه بود و هم اینکه راحت‌تر می‌توانست به کتاب‌ها دسترسی داشته باشد؛ از طرفی هم بدون اینکه مزاحمتی برای کسی به وجود آورد، با خدایش راز و نیاز کند.

هر شب قبل از خواب با صوت بلند و دلنشین قرآن می‌خواند که من بیشتر اوقات در حیات می‌ایستادم تا صوت زیبایش را گوش کنم. او هم خط زیبایی داشت و هم خوب نقاشی و طراحی می‌کرد.

در سن ۱۲ سالگی گواهی تایپ زبان فارسی و زبان انگلیسی را که از مهارت‌های ارزشمند آنروزها به حساب می‌آمد، از شیرخورشید آن زمان گرفته بود.



من خواهم در گناه تو شریک باشم!

☀ همیشه سعی می‌کرد عصبانی نشود. وقتی از چیزی یا کسی ناراحت می‌شد، از شدت ناراحتی صورتش قرمز می‌شد، ولی خودش کنترل را می‌کرد. بعضی وقت‌ها من ناراحت می‌شدم و به او می‌گفتم: «داداش خیلی خونسردی‌ها!» می‌گفت: «آبجی به من توهین نکن!».

خواهر شهید

☀ سید محمدحسن یک‌سال قبل از شهادتش، روزی به من گفت: «مادر، وصایایی دارم که می‌خواهم به آن عمل کنی؛ من از خدا خواسته‌ام و در عالم رؤیا هم به من نشان داده شده است که من شهید می‌شوم. دوست دارم خودت مرا دفن کنی و سنگ لحد را روی من بگذاری. وقتی هم سنگ آخر را که می‌خواهی بگذاری، مرا ببوسی. دیگر آرزویی در این دنیا ندارم. این وصیت را در گلزار شیخان انجام دادم. فرزند شهیدم را خودم گرفتم و صورتش را بوسیدم و با او وداع کردم.»

☀ در آخرین مأموریتی که از جزیره خارک آمده بودند قطار در قم به مدت ۳۰ دقیقه توقف داشت، شهید به سرعت خودش را به منزل رساند. من و دخترم مشغول آماده کردن منزل برای ختم انعام که بعد از ظهر در منزل داشتیم، بودیم. سیدمحمدحسن به سرعت وارد منزل شد و پس از سلام و احوال‌پرسی به من گفت: «می‌خواهم غسل کنم!» پس از غسل برایش حوله‌ای بردم تا خودش را خشک کند؛ اما گفت: «نه مادر، من می‌خواهم آب غسل شهادت بر بدنم باشد!» و این آخرین دیدارش بود.

بعد از مدتی نامه‌ای برایمان فرستاد که نوشته بود: «من خواب کربلا را دیدم. عازم سفر کربلا بودیم و ماشینی که به من دادند به صورت یک کتابخانه بود. در عالم رؤیا جد بزرگوارم آقا امام حسین علیه السلام مرا به اسم صدا کرد: محمد حسن بیبا! و من از شدت خوشحالی با گریه شوق از خواب بیدار شدم. هنگام اذان صبح بود.»

مادر شهید

☀ در شب شهادت (۲۸ صفر) حال و هوای دیگری داشت. او مشغول راز و نیاز با خدا بود. به من گفت: «... از خداوند بخواه که من امشب یا فردا شهید بشوم و اگر شهادت نصیب من نشد، دیگر نمی‌خواهم شهید شوم تا سال دیگر در همین موقع». پرسیدم: «چرا؟». گفت: «چون نام من همانم جدم امام حسن مجتبی علیه السلام و ولادتم نیز هم‌زمان با ولادت آن حضرت است؛ لذا دوست دارم شهادتم نیز در روز شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد».

این آرزوی شهید مستجاب شد و در ظهر روز ۲۸ صفر به شهادت رسید و به دیدار اجداد طاهرینش شتافت.

شهید امان رحیمی

☀ به سفر کربلا رفته بودیم وقتی برگشتیم به خاطر اینکه همسایه‌ی **آیت الله بهجت رحمته الله** بودیم، ایشان برای زیارت قبولی به منزل ما تشریف آوردند. بعد از نشستن و زیارت قبولی گفتن، نگاهی به عکس پسرم کردند و فرمودند: «چند وقت پیش رفته بودم حرم حضرت معصومه علیه السلام. خواستم به نیابت از شهید سیدمحمدحسن زیارت‌نامه بخوانم، پشت سرم رو نگاه کردم، دیدم که ایشان ایستاده!»؛ شهدا زنده‌اند و همیشه حضور دارند.

پدر شهید



لحظه وداع
آخرین عکس یادگاری شهید و پدر بزرگوارش
به همراه پشت نویسی عکس توسط پدر شهید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 نام شهید: **سید محمد حسن**
 در روز ولادت با سعادت (۲۸ صفر ۱۳۵۹) در شهر تهران
 مبارک است (۱۴ صفر ۱۳۵۹) در شهر تهران
 ۱۵ - ۱۰ - ۱۳۵۹
 اخذ کرد با آخرین پیام خدا **اللهم انزل من السماء ماءً
 مبارکاً یغسل به وجهی** بر زیارت **سید محمد حسن** گفت
انا لله وانا الیه راجعون رفته بر این کتب کتب
 در راه رفیع شهادت **علیه السلام** نه. نوش شده **سید محمد حسن** در راه
سید محمد حسن **سید محمد حسن** **سید محمد حسن**
 بعد از آنکه قرآن ندرستی رفتیم و از طریق **سید محمد حسن** قطار
 از **سید محمد حسن** که در حال خند احوال قلمی روی یک قطار قطار
 در روز عید قربان **۱۴ صفر ۱۳۵۹** **سید محمد حسن** رفت
سید محمد حسن



یا جواد الله ادکنس!

امیر سرتیپ دوم شهید علیرضا همایی فصیح

تاریخ شهادت: ۱۳۹۰/۳/۲۳

محل شهادت: دلگان - سیستان و بلوچستان

به روایت همسر

خانواده من و علیرضا در یکی از محله‌های قم زندگی می‌کردند. آشنایی خانواده‌ها باعث شد تا زمینه یک خواستگاری ساده فراهم شود. طبق سنت اولیه انجام شد. قرار گذاشتند برای شناخت بیشتر طی یک جلسه با هم صحبت‌هایی داشته باشیم.

من و علیرضا به جمکران رفتیم. در آنجا نماز خواندم و با توکل بر خدا و توسل به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الیه زندگی مشترک را شروع کردیم. در همان جلسه اول او را به عنوان یک پشتوانه محکم برای خود دانستم و حرف‌های او بسیار به دلم نشست. حاصل ازدواج ما هم سه فرزند به نام مینا، محمد و مریم است.

روزهای زندگی پر از پستی و بلندی است. زندگی من و علیرضا هم همین‌طور بود؛ بالا و پایین داشت، اما این بالا و پایین شدن‌ها رفتار او را تغییر نمی‌داد و این‌طور نبود که با مشکلات ریز و درشت زندگی خود را بیازد. من هرگز ندیدم صدایش را بلند کند. حتی وقتی یک روز پر از مشغله را نیز که پشت سر می‌گذاشت و در خانه با شیطنت بچه‌ها مواجه می‌شد، با آرامش رفتار می‌کرد. وقتی در زندگی مشکلات اقتصادی پیش می‌آمد، می‌گفت توکلت به خدا باشد. این توکل در حد یک حرف ساده نبود، بلکه با تمام وجود و در همه کارها به خدا توکل می‌کرد.

رئیس کلانتری محله‌مان بود، اما رفتار او با همه بسیار متواضع بود. او در زندگی بسیار صادق بود و هیچ‌گاه خلاف آن را ندیدم. در ۵ سال آخر می‌دیدم که بسیار به نماز غفیله اهمیت می‌دهد. حتی زمانی هم که کاری فوری پیش می‌آمد، ابتدا نماز غفیله‌اش را می‌خواند، بعد به کارش می‌رسید.

با بسیجیان بسیار تعامل خوبی داشت، تا آنجا که همان روز شهادتش، هنگام درگیری دو بسیجی هم با او آسمانی شدند.

به پدرش بسیار احترام می‌گذاشت. پدر شوهرم به دلیل یک تصادف، فراموشی گرفته بود و تا آخر عمر هم این فراموشی همراهش بود. با وجود اینکه فرزندان دیگری هم داشت؛ اما همسرم نگهداری او را به عهده گرفت. می‌گفت: من به دلیل یک تعهد قلبی باید از پدرم مراقبت کنم. من نیز چون همسرم پدرش را دوست داشتم و با وجود اینکه فرهنگی هستم و در خارج از منزل کار می‌کردم، با علیرضا همراه شدم و دلم می‌خواست حرفش عملی شود. پدر شوهرم تا آخرین لحظات با ما زندگی کرد و حدود نه سال پیش از شهادت پسرش دارفانی را وداع گفت.

در زندگی ارادت خاصی به ائمه علیهم‌السلام داشت و هر گاه به مشکلی برمی‌خورد به اهل بیت علیهم‌السلام متوسل می‌شد. البته به طور کل خانواده او بسیار مذهبی بودند، اهل نماز شب، زیارت مکان‌های متبرکه و ... اما علیرضا بسیار به امام جواد علیه‌السلام متوسل می‌شد. یکی از دوستانش از مشهد یک انگشتری برایش به عنوان سوغات آورده بود که حرز امام جواد علیه‌السلام روی آن بود. نام خیابان محل زندگی‌مان هم «جواد الائمه» است و او در سالروز ولادت امام جواد علیه‌السلام به شهادت رسید و در سالروز تولد امام علی علیه‌السلام به آغوش خاک سپرده شد. قطعاً در میان همه این‌ها رمز و رازی نهفته است که ما از درک آن عاجزیم.

آخرین باری که قرار بود برای مأموریت به شهرستان دلگان در سیستان و بلوچستان برود، هنگام خداحافظی شور و نشاط خاصی در چهره‌اش نمایان بود، اما اصلاً در خصوص شهادت حرفی نزد. شاید هم جرئت نکرد حرفی در این باره به زبان آورد، چون من و فرزندانم از نظر عاطفی و روحی بسیار به همسرم وابسته بودیم. آن روز حرفی نزد، اما بعدها که در آرامش خود به او فکر می‌کردم متوجه می‌شدم که گویا او می‌خواست به نوعی ما را برای این موضوع آماده کند، اما نتوانست مستقیم در مورد شهادت صحبت کند. آخرین تصویری که از او به ذهن دارم، لبخندی در ذهنم است که از خانه بیرون رفت انگار می‌دانست آخرین روزهای زندگی‌اش را سپری می‌کند.

خردادماه سال ۹۰ برای مأموریت به شهرستان دلگان در استان سیستان و بلوچستان اعزام شد. در فرمانداری شهرستان دلگان، برای تأمین امنیت شهر جلسه‌ای برگزار کردند. در حین جلسه صدای شلیک گلوله آمد. به سرعت از اتاق جلسه بیرون رفت تا سر و گوشی آب دهد که متوجه تعدادی از اشرار می‌شود که به تلافروشی محل حمله کرده‌اند. به سرعت وارد معرکه شد. آن شش نفر سارق مسلح بودند که به سوی علیرضا و دو بسیجی تیراندازی کردند. آنها به شهادت رسیدند. چهار نفر از آنها همان لحظه دستگیر شدند و دو نفر دیگر هم چند روز بعد در کرمان به دام پلیس افتادند.



ما هیچ فرقی با مردم نداریم!



روحانی شهید غلامعلی فلاح
 شهادت: ۶۲/۱۲/۵ - پاسگاه زید

چپی ضد خلق، حضور همیشه در صحنه او را بر نمی‌تابیدند. تا جایی‌که برای ترور مسلحانه وارد منزل وی شدند؛ ولی زیرکی علی آنان را ناکام گذارد و وی با پرتاب چاقو به سمت آنان از معرکه جان بدر برد.

جبهه جنگ و دفاع مقدس نیز دانشگاهی بود که علی در آن مشق ایثار و فداکاری می‌کرد. به رزمندگان، آموزش نظامی می‌داد و هم‌زمان با سخنان شیوای خویش احکام و معارف اسلامی را تبیین و بازگو می‌کرد. قبل از شهادت، توفیق زیارت کعبه معبود نصیبش گشت و در کنار در و دیوار بقیع برات شهادت را گرفت. در مراسم برائت از مشرکین به خاطر فعالیت‌های سیاسی بر ضد آمریکا، بازداشت و زندانی شد. ولی او از اعتقادش برنگشت که فرزندان امام علیه السلام در پایمردی و استقامت در جهان شناخته شده‌اند. پس از حج نیز روز و شب حاج علی در رزم و حماسه می‌گذشت.

فرمانده گردان امام محمدباقر علیه السلام لشکر نجف اشرف در عملیات والفجر ۱ در سال ۱۳۶۱ در شناسایی دشمن از ناحیه دست به شدت مجروح گشت. دیگر صورت زیبای حاج علی گویای همه چیز بود. چشمان نافذ روحانی دلاور کاشانی بر آسمان بود تا باران رحمت خداوندی بر وی نیز ببارد. عملیات‌ها یک به یک طی می‌شد و او در هر عملیات گمشده خویش را جستجو می‌کرد.

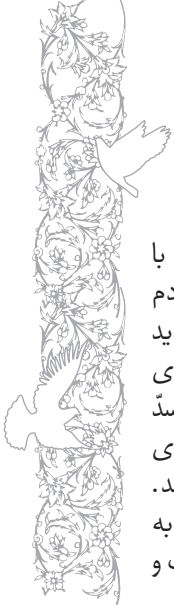
زندگانی سراسر خدمت غلامعلی فلاح نیز چون دیگر سرداران سپاه عشق به سرانجام زیبای خویش رسید. در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۵، جزیره مجنون پذیرای غلامعلی گشت و برای همیشه از دیدگان اشکبار ما ناپدید شد.

در مراسم برائت
 از مشرکین به خاطر
 فعالیت‌های سیاسی بر
 ضد آمریکا، بازداشت و
 زندانی شد.

«شهید غلامعلی فلاح» در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی در شهر کاشان چشم به جهان گشود. پدر، کارگری زحمت‌کش بود که رزق حلال خداوندی با دستن پینه‌بسته‌اش الفتی دیرینه داشت و مادر عقیقه‌ای پاک و خدادوست که شیر آمیخته با محبت اهل بیت (علیهم‌السلام) را به کام فرزند می‌ریخت. باری، علی زندگی را در چنین محیطی آغاز کرد و به رشد و بالندگی رسید. پس از طی تحصیلات ابتدایی و راهنمایی روح حقیقت جوی خویش را روانه حوزه کرد تا در دریای بی‌کران فقه جعفری علیه السلام زیباترین آموزه‌های علم و ادب را فرا گیرد و صورت زیبای خویش را به سیرتی زیباتر مزین کند.

مدرسه علمیه «رسالت» قم اولین مکتب عشق بود که علی جوان را در آغوش گرم خود می‌فشرد. سال‌های اول تحصیلات حوزوی مصادف بود با اوج مبارزات مردم بر ضد رژیم سفاک پهلوی و روحانیت مانند هر قیام اسلامی دیگر، سردمداران این قوم سرافراز بودند و «علی» نیز در هیاهوی خشم و نفرت و مبارزه، همیشه پیشگام بود. روزگاری رهبری جوانان هم‌سن و سال خویش را بر عهده داشت و با عملیات‌های انتحاری سعی در تخریب اماکنی چون شراب فروشی و ... در کاشان می‌کرد و گاهی دیگر در صف اول تظاهرات خشم خود را با فریاد «مرگ بر شاه» ابراز می‌کرد. در عملیات انهدام مرکز تهیه شراب، دو انگشت علی قطع شد و به افتخار جانبازی دست یافت. مأموران ساواک و شهربانی که از زیرکی و چابکی او به ستوه آمده بودند، سرانجام با تلاشی بسیار او را دستگیر و به زندان افکندند؛ ولی او راهی را انتخاب کرده بود که مشقت و سختی در آن «أحلی من العسل» بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، نیز مبارزه او در دو جبهه مهم همراه با جهاد نفس ادامه یافت. ابتدا منافقین و گروه‌های



❖❖❖ به خاطر برخوردهای درست و بحث‌های بسیار با گروه‌های ملحد و التقاطی که سعی داشتند از اجتماع مردم مؤمن به سود خویش استفاده کنند، بارها از سوی آنها تهدید به مرگ شد؛ ولی نه تنها پا پس نکشید؛ بلکه بر فعالیت‌های انقلابی خویش افزود. یک بار آنها که دیگر از وجود چنین سدی محکمی به ستوه آمده بودند، شبانه به منزلش رفتند تا وی را به قتل برسانند. چند نفر به‌طور مسلح وارد منزل شدند. غلامعلی با دیدن آنها بدون هیچ ترسی با پرتاب خنجر بی‌سوی‌شان و زخمی کردن یک نفرشان، آنها را متواری ساخت و خود از این خطر جان سالم به در برد.

خانواده شهید

❖❖❖ در سال ۶۱ در جریان عملیات والفجر یک دست چپش در شناسایی دشمن بیست تیر خورد و به طرز فجیعی مجروح شد. رزمندگان سریع حاجی را به عقب بردند و سپس به بیمارستان «مسلمین» شیراز فرستادند. مسئولان بیمارستان تصمیم گرفتند که دست وی را قطع کنند و مصمم بودند که این دست، دیگر کارایی لازم را ندارد؛ ولی حاجی و خانواده‌اش تن به این کار ندادند. با توسل به باب الحوائج بی‌دست، ابوالفضل العباس علیه السلام، شفا یافت و دستش قطع نشد.

خانواده شهید

❖❖❖ هنگامی که حاجی به مکه مشرف شد، حجاج راهپیمایی باشکوهی در مراسم برائت از مشرکین اجرا کردند. در جریان این راهپیمایی، حاج علی نقش فعال و مؤثری داشت. به گفته‌ی دوستان و همراهان از جمله «آیت‌الله جوادی آملی». که علاقه و ارتباط خاصی بین ایشان و شهید فلاح بود. حاجی مقداری از پول ارز خویش را پارچه‌ی سفید خریده بود و بین مجروحان راهپیمایی پخش می‌کرد. پس از راهپیمایی، حاجی به اتهام فعالیت‌های سیاسی از سوی رژیم سعودی بازداشت شد؛

ولی تمامی دوستان و همراهان ایشان و کسانی که همراه وی از طرف دفتر تبلیغات به مکه مشرف شده بودند، پشت درب زندان ماندند و تا حاجی را آزاد نکردند، از آنجا نرفتند.

خانواده شهید

❖❖❖ زمانی که حاجی از مکه باز می‌گشت، به همراه خود تلویزیون رنگی برای سوغات خریده بود. در مرز، هزینه گمرکی معادل ده هزار تومان باید پرداخت می‌شد. مسئولان آنجا به خاطر شناخت حاجی گفته بودند که این مبلغ از شما گرفته نمی‌شود و شما از پرداخت هزینه گمرکی معاف هستید؛ ولی او از قبول این امر سر باز زده و گفت: «من هم مثل بقیه‌ی مردم. ما هیچ فرقی با مردم نداریم. هر چه دیگران می‌پردازند، من هم باید بپردازم.» اصرار مسئولان، هیچ اثری در تصمیم حاجی نگذاشت. شهید فلاح خیلی مراقب بود تا مبادا اعمالش مردم را نسبت به روحانیت بدبین نماید.

خانواده شهید



خاطرات

❖❖❖ چه در زمان قبل از انقلاب و چه در جنگ، شجاعت قابل توجهی از خود نشان می‌داد و ترس برای او واژه‌ای نامفهوم بود. یادم هست یک‌بار در سال ۵۶، در زندان سیاسی رژیم پهلوی بودم. ایشان را نیز به اتاق ما آوردند. جویای احوالش شدم. از قرار معلوم یکی از مأموران شهربانی قصد داشته که با بی‌سیم، مأموران زیادی را برای سرکوب تظاهرات به خیابان «فاضل نراقی» کاشان بفرستد و ایشان بی‌سیم او را شکسته و باعث شده بود تا مردم به سلامت به منزل برسند. هنوز در زندان کاملاً مستقر نشده بود که برنامه نمازجماعت و دیگر مراسم مذهبی را برپا کرد.

دوست شهید

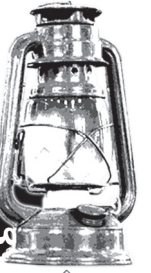
❖❖❖ در سال‌های ۵۷، ۵۶ یک مرکز تهیه شراب در کاشان وجود داشت. بودن یک چنین مکانی در شهر دارالمؤمنین کاشان مؤمنان آن دیار را اذیت می‌کرد. غلامعلی به همراه دوستانش تصمیم گرفتند تا این لکه‌ی ننگ را از دامن شهر پاک کنند. عملیات انجام شد و در اقدامی بی‌نظیر مرکز تهیه شراب با نارنجک‌های دست‌ساز شهید فلاح و دوستانش به آتش کشیده شد. در این عملیات افتخارآمیز، دو انگشت دست شهید فلاح قطع شد که او را به بیمارستان بردیم. در آنجا به خاطر شناسایی از سوی مأموران نزدیک بود به عنوان یک عنصر انقلابی دستگیر شود؛ ولی با ترفندی بسیار جالب از طرف دوستانش با بیهوش کردن وی و کمک پزشکی، او از دستگیری نجات پیدا کرد.

خانواده شهید

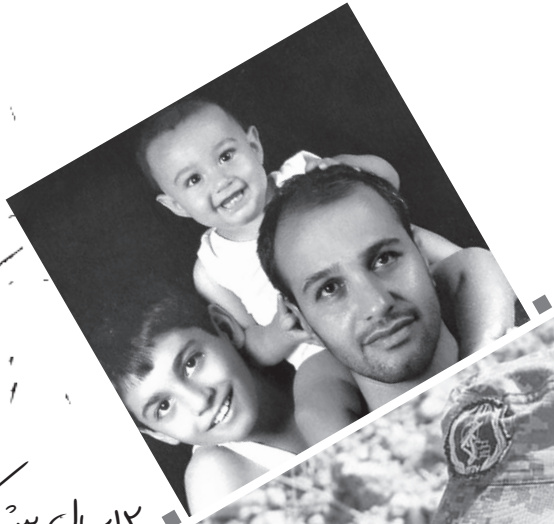
شبانه
به منزلش رفتند تا
وی را به قتل برسانند.
چند نفر به‌طور مسلح
وارد منزل شدند.

«من
هم مثل بقیه‌ی
مردم. ما هیچ فرقی با
مردم نداریم. هر چه دیگران
می‌پردازند، من هم باید
بپردازم.»





۲۰
روزنامه
توان



۱۲ سال پیش گوشه دفترش نوشته بود:

سوریه

رشته ریاضی در دبیرستان امام صادق علیه السلام مشغول به تحصیل شد. بسیار باهوش و علاقه مند به تحصیل بود. فعالیت های سیاسی، مذهبی و فرهنگی او زبان زد همه بود. او انسانی بود که اخلاص در عمل داشت، خضوع و خشوعی در مقابل خدا و در برابر دلاور مردان بسیجی داشت. از همان دوران جوانی به اردوهای جهادی برای کمک های ویژه می رفت و در آنجا لحظه ای از گره گشایی مشکلات و گرفتاری های مردم باز نمی ایستاد و دائماً در اندیشه و عمل در حال خدمت به خلق الله بود.

او بعد از فارغ تحصیلی از دبیرستان در دانشگاه ولیجان در رشته حسابداری پذیرفته شد و با خانواده مذهبی و ساداتی ازدواج نمود که حاصل این وصلت دو فرزند پسر به نام های علی و محمدحسین می باشد. بسیار خانواده دوست و پایبند به زن و بچه بود. همچنین اهل مطالعه و کسب بینش بود. روحیه ایثار و استقامت او شگفت انگیز بود. بعد از مدتی که مشغول تحصیل در دانشگاه بود، متوجه شد در دانشگاه امام حسین علیه السلام تهران، به عنوان افسر پذیرفته شده است. از این رو، تصمیم گرفت باقی مسیر زندگی اش را در این راه ادامه دهد و وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد.

او در تمام مراحل زندگی اش موفقیت های چشمگیری داشت و رشادت های بی شماری از خود نشان داد. رشادت های او در شمال غرب کشور در برخورد با گروهک های مزدور، فعالیت های او در خاموش کردن شورش های داخلی و رشادت هایش در سوریه و آزادسازی دو شهر شیعه نشین «نبل و الزهرا» تحسین برانگیز است. بنا به گفته ی خود شهید، این پیروزی شهرهای شیعه نشین (نبل و الزهرا) با عنایت و کمک خانم فاطمه زهرا علیه السلام انجام شد.

سرانجام در ۱۶ بهمن سال ۹۴ این سرگرد دلاور به همراه دوستانش شهید هاشمی و شهید زارع در شهر «رتیان» سوریه شربت شهادت نوشیدند.

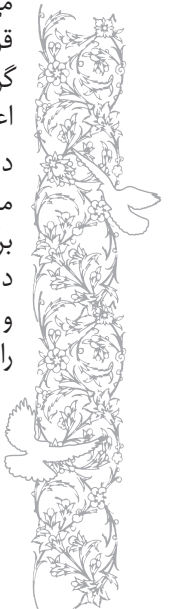
شهید مدافع حرم سعید سامانلو

تاریخ شهادت: ۱۳۹۴/۱۱/۱۶

محل شهادت: رتیان - سوریه

شهید «سعید سامانلو» در دی ماه سال ۱۳۶۰ در یک خانواده مذهبی در شهر مقدس قم دیده به جهان گشود. او فرزند اول خانواده بود که ۷ ماه قبل از تولدش، پدر و مادرش از روستای پریسپانج قزوین به قم هجرت کرده بودند. تمام هستی پدر سعید کوچکش بود که بیمار بود و بعد از تولد در بیمارستان بستری بود. نذر امام رضا می شود و شفا می یابد. او از کودکی محبوب و مودب و کوشا با بازی گوشه های کودکانه در خانواده رشد کرد. سادگی، بی آلتی، گذشت، خداپرستی و ولایت مداری از همان کودکی در او شکوفا بود و خودش این شکوفایی را کمک پروردگار و رهنمودهای پدر دلسوزش می دانست. از همان کودکی مادر مهربانش او را در کلاس های قرآن ثبت نام کرد و او با علاقه و پشتکار قرآن و تفسیر را فرا گرفت. از سن ۱۲ سالگی به مسجد می رفت، روزه می گرفت و اعمال عبادیش را انجام می داد.

در پایگاه بسیج محله نقش های کلیدی را می پذیرفت و مسئولیت پذیری اش را به همه ثابت می کرد. کلاس های قرآن برگزار می کرد و در عزاداری ها نقش فعالی داشت. او در کنار درس خواندن، ورزش هم می کرد و از رهنمودهای علما و بزرگان و شهدا در زندگی اش استفاده می نمود. از ویژگی های بارز او راستگویی و کسب رضای خدا در هر کاری بود. در جوانی در



به روایت همسر

تا قبل از روز خواستگاری با شهید آشنایی نداشتم همیشه در مواقع خواستگاری اضطراب داشتم، اما روزی که قرار شد با ایشان صحبت کنم حرف‌هایش خیلی به دلم نشست. شهید سامانلو در آن زمان یک دانشجوی ساده بود، اما از همان ابتدا صحبت‌هایش رنگ توکل و ولایت داشت.

پدرم، شهید محمد رباط جزی، در سال ۷۱ در منطقه اسلام‌آباد غرب به شهادت رسید. شغل ایشان نظامی بود همیشه ترس این را داشتم که اگر همسر هم نظامی باشد، ممکن است او را هم بعد از مدت کوتاهی از دست بدهم. شغل نظامی را دوست داشتم، اما همیشه یک ترسی در دلم بود.

ابتدای زندگی در کنار درس در کارخانه هم کار می‌کرد. بعد از مدتی در دانشگاه امام حسین (ع) ثبت نام کرد و پذیرفته شد، وقتی لباس سپاه را بر تن ایشان می‌دیدم واقعاً از دیدن ایشان لذت می‌بردم و چهره پدرم را در نگاه سعید می‌دیدم.

اخلاق و رفتار سعید بسیار شبیه پدرم بود، خیلی صبور و فروتن بود و نماز اول وقتش به هیچ عنوان ترک نمی‌شد. حتی اگر بیرون از منزل بودیم صدای اذان را که می‌شنید، می‌گفت برویم مسجدی پیدا کنیم و نمازمان را بخوانیم. از وقتی علی کودک بود او را با خودش به مسجد و مجالس مذهبی می‌برد و سعی می‌کرد با مهربانی مسئله نماز را با بچه‌ها کار کند و ذهن علی را در مورد مسائل به چالش می‌کشید. البته مهربانی‌اش نسبت به همه بود حتی فردی که برای اولین بار با او ملاقات می‌کرد، گرم و صمیمی برخورد می‌نمود تا جایی که خیلی‌ها شیفته تواضع سعید می‌شدند.

محمدحسین تازه به دنیا آمده بود که یک مناسبت راهپیمایی بود. گفتم محمدحسین را نمی‌خواهد با خود همراه کنی، طول مسیر زیاد است، خسته می‌شوی. بگذار پیش من باشد، با کالسکه می‌برم، و یا به کسی که نمی‌تواند بیاید، می‌سپارم که مراقب محمدحسین باشد. قبول نکرد و گفت: حتماً باید این نوزاد هم در راهپیمایی باشد و می‌خواهم طول مسیر راهپیمایی در آغوش خودم باشد.

روز اولی که می‌خواست به مأموریت برود به من گفت این شغل من است. برای من در زندگی چند مسئله در اولویت قرار دارد؛ یکی از آنها خداوند و رضایت خداوند است، سعید نسبت به من محبت داشت و این محبت را هم ابراز می‌کرد، اما همیشه به من می‌گفت من این شغل را انتخاب کردم و هدفم را نیز مشخص کردم و آن هدف رضایت خداوند است و شما بعد از این قرار دارید و نباید مانع من شوید تا من به آن هدفی که دارم برسم. من هرگز مانع نمی‌شدم؛ اما همیشه نگران بودم.

وقتی در مورد شهادت با من صحبت می‌کرد، من خیلی در برابر این حرف‌ها مقاومت می‌کردم که تو باید پیش من و بچه‌ها بمانی، زیرا در روز خواستگاری از ایشان خواستم به من قول دهد که همیشه در کنارم بماند، در آن زمان خندید و گفت من همیشه در کنار تو هستم. قبول نکردم و حرفم را تکرار کردم. او دوباره خندید و گفت: من همیشه در کنار تو هستم چه حضور فیزیکی داشته باشم چه نداشته باشم من این قول را به تو می‌دهم.

شاید آن زمان این قدر متوجه نبودم، اما الان که ایشان دیگر حضور فیزیکی ندارند وقتی گذشته را مرور می‌کنم می‌بینم که خیلی از رفتارهایش این را نشان می‌داد که قرار است شهید شود. در این اواخر تأکید بسیار داشت که من باید رانندگی کنم. من قبول نمی‌کردم و می‌گفتم لزومی ندارد. این مأموریت هم مثل همه مأموریت‌هاست و

شما بر می‌گردی و خودت رانندگی می‌کنی. قبل از آخرین اعزام تأکید داشت که رانندگی را یاد بگیرم. آموزش رانندگی رفتیم؛ اما مسئله را مهم نمی‌دانستم، ولی ایشان اصرار داشتند که من حتماً به صورت کامل آموزش رانندگی را ببینم. یا حتی منزل مان نرده نداشت و خیلی نگران بود که در رفت و آمد برای محمدحسین اتفاقی بیفتد. چند روز قبل از آخرین اعزام با یک آهنگر صحبت کرد که نرده پله‌ها را نصب کند. البته این نرده‌ها نصب شد؛ اما سعید هرگز آنها را ندید.

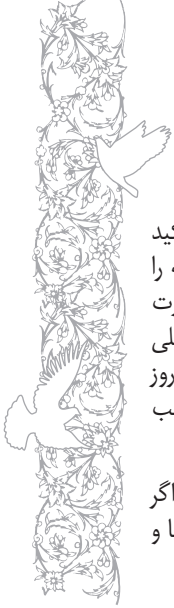
سعید همیشه من را آرام می‌کرد و می‌گفت شما سید هستی و اگر من به این مأموریت‌ها می‌روم به خاطر دفاع از حریم عمه‌ی شما و حریم ولایت است.

به خانواده خیلی اهمیت می‌داد گاهی در یک روز چندین بار تلفن می‌زد و گاهی هم ۱۰ روز می‌شد خبری از ایشان نبود. می‌گفتم چطور روزی چند بار تماس می‌گیری و گاهی چندین روز خبری نمی‌دهی؟! می‌گفت: من قول دادم هر زمان به تلفن دسترسی پیدا کردم، با شما تماس بگیرم و سر قولم هستم. این حرف سعید برایم خیلی با ارزش بود که در آن شرایط هم به فکر خانواده و امور بچه‌هایش است و مدام از مسائل بچه‌ها سؤال می‌کرد. حتی وقتی صبح من سرکار بودم، ایشان با منزل تماس می‌گرفت و با محمدحسین که هنوز دو سالش هم نشده بود، صحبت می‌کرد و بعد ظهر که علی از مدرسه می‌آمد مجدد با او تماس می‌گرفت و صحبت می‌کرد. وقتی می‌گفتم محمد حسین کوچک است چیزی متوجه نمی‌شود، می‌گفت: چرا متوجه می‌شود و او هم حق و سهم دارد. الان هم به محض اینکه تلفن خانه زنگ می‌خورد محمدحسین گوشی را برمی‌دارد و مدام بابا بابا می‌کند. وقتی می‌بیند که فرد دیگری است گوشی را به ما تحویل می‌دهد.

روز قبل از اعزام خیلی با هم صحبت کردیم. مرتب به من می‌گفت: من را حلال کن، البته این حرف‌ها را قبلاً هم می‌گفت و برایم جای سؤال نبود؛ اما ایشان می‌گفت شما سید هستی و برای من و بچه‌ها خیلی زحمت کشیدی، باید بگویم از من راضی هستی و من را حلال کنی من می‌خندیم و می‌گفتم نمی‌دانم چرا نگران هستی؛ اما من از تو راضی هستم. الان که به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم طرز بیان و لحن سعید روز آخر یک طور دیگر بود و با همیشه فرق داشت، اما آن زمان من متوجه نشدم، روزهای بعد از شهادت سعید برایم خیلی سخت می‌گذرد هر جا که می‌روم، یاد یک خاطره از سعید می‌افتم.

حدود یک سال پیش علی به حالت مضطرب از خواب بلند شد و گریه کرد. پدرش را بغل کرد و مدام می‌بوسید! پدرش علی را بوسید و او را آرام کرد. علی به پدرش گفت: من خواب دیدم شما شهید شدی و نباید دیگر جایی بروی. بعد از آن علی بی‌قراری می‌کرد و حتی اگر پدرش قرار بود به تهران هم برود، اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت: پدر باید پیش من بماند. و هر زمان پدرش به منزل باز می‌گشت به استقبالش می‌رفت و او را در آغوش می‌کشید، اما پدرش همیشه با حرف‌هایش علی را آرام می‌کرد، اما خواب علی یک خواب واقعی بود، اما متوجه نشدیم.

شهید خیلی اهل مطالعه و نگارش بود و برنامه‌ریزی بسیاری دقیقی برای زندگی‌اش داشت و در گوشه و کنار دفترش برنامه هفتگی و روزانه‌اش را می‌نوشت، حتی نماز اول وقت را هم برنامه‌ریزی می‌کرد و بعد کنار آنها علامت می‌زد که کدام را رعایت کرده است، بعد از شهادت ایشان یک نوشته از ایشان پیدا کردم که برای سال ۸۱ یا ۸۲ است. مواردی را نوشته است که یکی از آنها سوریه بود. برنامه‌اش را به صورت کلید واژه می‌نوشت، برایم خیلی عجیب است که چرا آن زمان نوشته سوریه! اما می‌دانم که آن زمان هم خودش می‌دانست و برایش روشن بوده که شهید می‌شود.





شهید مدافع حرم مهدی صابری
 فرمانده گروهان علی اکبر علیه السلام لشکر فاطمیون

تاریخ تولد: ۱۴ فروردین ۱۳۶۸

تاریخ شهادت: اواخر سال ۹۳

محل شهادت: بلندی های جولان

به روایت یکی از فرماندهان و قلم خواهر

گرفتن «تل قرین» که اهمیت فوق العاده‌ای در از بین بردن کمربند حائل رژیم صهیونیستی در بلندی‌های جولان داشت، با غیرت حیدری بچه‌های فاطمیون میسر شد و این پیروزی آسان به دست نیامد. جنگ بچه‌ها خاکریز به خاکریز نبود، بلکه تن به تن با تکفیری‌ها گلاویز شده بودند. از بس با سلاح‌ها شلیک کرده بودند که همه از کار افتاده بود. یکی از فرماندهان تعریف می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌های خط‌شکن به فرماندهی شهید مهدی صابری سینه به سینه تکفیری‌ها زد و خورد می‌کردند تکفیری‌ها که پاتک شدیدی را برای پس گرفتن تل قرین شروع کرده بودند از آسمان و زمین آتش سنگینی می‌ریختند و ما هم از بس با دوشکا و سلاح‌های سنگین ۲۳ شلیک کرده بودیم که این سلاح‌ها هم از کار افتاده بود.

سختی و شدت جنگ، توان‌مان را بریده بود و بدتر از همه، نداشتن مهمات و از کارافتادگی سلاح‌ها، دشمن را امیدوار کرده بود. تنها اسلحه‌ای که با آن نفرات دشمن را به درک می‌فرستادیم، کلاش بود که با پایان یافتن آخرین گلوله‌هایمان عملاً آن را هم از دست داده بودیم، اما آن طرف مجهز بود به آخرین سلاح‌های مدرن هدیه اسرائیل. در این میان شهید مهدی صابری هم فرماندهی می‌کرد و هم به جهت اینکه آشنایی کاملی به مهارت‌های پزشکی و پرستاری داشت، به مداوای مجروحان می‌پرداخت و یک‌جا بند نمی‌شد.

همه به خاطر تمام شدن مهمات‌مان در اوج ناامیدی بودیم که ناگهان دیدم شهید فاتح معاون سردار شهید توسلی یک چفیه پر از نارنجک برایمان آورد. هدیه‌ای بود از طرف «ابوحامد» و در آن شرایط سخت خدا می‌داند که این هدیه چه اندازه شور و شفع در دل مهدی و بچه‌های خط‌شکن ایجاد کرد. از آنجا

که نسبت به تکفیری‌ها در موضع بالاتری قرار داشتیم و آنها هم در چندمتری ما در پایین تپه در حال بالا آمدن بودند، (گویا فهمیده بودند مهمات‌مان به پایان رسیده و کارمان تمام است) معطل نکردیم و شروع کردیم به انداختن نارنجک‌ها. با هر نارنجکی که پرتاب می‌کردیم جمعی از آنها راهی دوزخ می‌شدند، اما انگار تعدادشان کم نمی‌شد. بیش از صد نفر را به هلاکت رسانده بودیم، اما مثل مور و ملخ زیاد می‌شدند و بالا می‌آمدند. آنها اهمیت تپه را می‌دانستند و نمی‌خواستند شکست را قبول کنند.

در همین حین از جناح دیگری دشمن قصد نفوذ و قیچی بچه‌ها را داشت که شهید مهدی صابری با تیزهوشی فهمید و در حالی که بقیه افراد از او بی‌خبر بودند به همراه یکی دیگر از نیروها غریبانه در مقابل وحشی‌های تکفیری صف‌آرایی می‌کند و جنگ نفر به نفر شروع می‌شود. مهدی؛ علی‌اکبرگونه جنگ شدیدی را آغاز می‌کند. دشمن که عقب‌نشینی کرده و تنها راه چاره را انداختن خمپاره می‌داند که در این بین ترکش خمپاره مهدی را زخمی می‌کند. در صحنه نبرد بودیم که دیدم مهدی خودش را با تن مجروح به ما رساند. تا نگاهم به‌اش افتاد، دیدم لب‌هایش از شدت تشنگی خشک شده و دریغ از یک قطره آب برای آرام شدن او. گفتم مهدی جان! شما دیگر برگرد عقب. بچه‌ها هستند و شما هم زخمی شده‌اید، خون زیادی از شما رفته و توان شما را گرفته است. مهدی با حالتی مظلومانه گفت: «نه! برگشتن من در این شرایط سخت، عین نامردی است!». دیدم زیر بار نمی‌رود. نگاهم را برگردانم که یک‌دفعه دیدم یکی از بچه‌ها فریاد کشید: مهدی! مهدی را زنده! تا نگاهم دوباره به مهدی افتاد، دیدم مهدی با صورت به زمین خورد؛ سه گلوله هم‌زمان سینه و پهلو و گردن مهدی را درید و خون فواره زد. ایام فاطمیه بود و سالگرد شهادت حضرت زهرا علیها السلام که مهدی مهمان مادر شد. مهدی در فاطمیه زهرایی شد. جوان برومندی که عاشق حضرت علی اکبر علیه السلام بود. با لب تشنه به علی اکبر لیلای پیوست و به آرزوی دیرینش رسید.



دانش آموز شهید محمد صفایی حائری

۱۸ ساله

هیچ مصیبتی سخت تر برای زینب علیها السلام از شهادت فرزندانش و فرزندان برادر و برادرانش چون امام حسین علیها السلام و حضرت ابوالفضل علیها السلام نبود؛ ولی زینب علیها السلام در آن روزهای سخت چه کرد؟ شما هم چنین کنید. نمی‌گوییم بر سر قبر، برایم گریه نکنید. هرگز چنین نیست؛ چرا که اولین کسی که گفت برای شهید گریه کنید، خود خدا بود و اولین نفری که با روضه جبرئیل به گریه درآمد حضرت آدم صفوه‌الله بود؛ ولی نکته اینجاست که این مهم نباید آن قدر باشد که باعث تضعیف روحیه برای اسلام باشد و سوژه دست منافقین بدهد چرا که اینان منتظرند از این گونه مسائل سوءاستفاده کنند.

دانش آموز شهید محمد عبدالمالکی

آیت‌الله کاشانی - ۱۶ ساله

از برادران و خواهران می‌خواهم که مرا حلال کنند و زین العابدین وار و زینب وار باشند و راه شهدا را ادامه بدهند و در تشییع من هیچ کس گریه نکند؛ چون باعث آزردن روح من می‌شود. و اگر خواستند گریه کنند برای علی اصغر علیها السلام و علی اکبر امام حسین علیها السلام گریه کنند، برای لب تشنه‌ی اصحاب و خودش علیها السلام گریه کنند، برای حضرت ابوالفضل العباس علیها السلام گریه کنند که مشک پر آب داشت؛ اما نخورد تا علی اصغر علیها السلام بخورد؛ تا سکینه بخورد؛ که از تشنگی العطش می‌کرد. به خاطر خدا گریه کنید نه برای من.

راهیست به امام حسین
در کلام شهید

دانش آموز شهید سیدجواد

کربلایی حسینی

دبیرستان هدایتی - ۱۹ ساله

ای خواهرانم! می‌دانید که حضرت زینب علیها السلام در روز عاشورا وقتی به قتلگاه رسید به جسم برادرش نگاه کرد و سر را به آسمان بلند کرده و فرمود: خدایا! تو این قربانی را به درگاهت قبول بفرما. از شما خواستارم که شما نیز با روبرو شدن جسد من چنین کنید.



دانش آموز شهید ابوالفضل قنبریان

۱۸ ساله

ای پدر و مادر عزیزم! هر موقعی که به یاد من افتادید و یا به سرقبرم آمدید و یا خواستید گریه کنید برای آن طفل شش ماهه حسین علیها السلام گریه کنید که آن طفل مظلوم در روز عاشورا هدف تیر دشمن اسلام قرار گرفت و ما پیرو همان مکتب هستیم! مادر! مگر امام حسین علیها السلام و یارانش در روز عاشورا برای اسلام شهید نشدند! مادر! مگر دو دست حضرت عباس علیها السلام را از بدن جدا نکردند! مگر علی اکبر علیها السلام و حضرت قاسم علیها السلام شهید نشدند! من هم پیش خدا اگر شهید شوم روسفیدم.

دانش آموز شهید احمد شریفی - ۱۷ ساله

ای مادرم! هیچ گاه اشک به گوشه چشم مگیر و اگر خواستی گریه کنی، علی اکبر امام حسین علیها السلام را به یاد آور. تو ای برادرم! همانند امام سجاد علیها السلام با خطبه‌های آتشین خود در نماز جمعه ملت را برای اتحاد بیشتر علیه مستکبران آماده کن تا علیه آنها قیام کرده و اسلام را در سراسر جهان پیاده کنند.

دانش آموز شهید ابوالفضل عابدی

دبیرستان صدوق - ۱۹ ساله

خواهر عزیزم! تقاضای من این است که همیشه در تمامی شرایط زینب کبری علیها السلام را الگوی خود قرار دهی و همیشه زینب وار زندگی کنی و در شغل پیامبرگونه‌ات موفق باشی و در تربیت امیدهای آینده اسلام خداوند شما را یاری دهد.

دانش آموز شهید سیدمحمد جعفری تنها

۱۵ ساله

مادر عزیزم! چند کلمه سخن هم با تو دارم و سخنم این است که مانند حضرت زینب علیها السلام مثل کوه استوار باش و برایم گریه مکن؛ چون که منافقان از گریه تو شاد می‌شوند و اگر خواستی گریه کنی برای مظلومی امام حسین علیها السلام گریه کن و برای علی اکبر حسین علیها السلام گریه کن.

دانش آموز شهید حسین مالکی نژاد

مدرسه حافظ - اول راهنمایی - ۱۷ ساله

خواهرانم! زینب علیها السلام هم در کربلا داغ‌های بزرگی به ویژه داغ برادرش حسین علیها السلام را دید؛ ولی در مقابل کاخ یزید ایستادگی و مقاومت کرد و او را رسوا نمود من هم از شما تقاضا دارم که از فراق من ناراحت نباشید. من اگر چه در نزد شما نیستم؛ ولی روحم با شماست.



سفر به شلمچه، کربلای ایران! خاطراتی از اردوی راهیان نور دانش‌آموزی

سجاد رضایی - دانش‌آموز سال دوم برق ساختمان،
هنرستان کار و دانش شهید آقاسین موسوی

می‌خواهم برای شما توصیفی از بهشتی بکنم که در ایران وجود دارد هر چند که قابل توصیف نیست و نمی‌توان حال و هوای آنجا را بازگو کرد. یک هفته‌ای را مهمان شهیدان بودیم. یک چیزی را بگویم، در واقع شهیدان خود باید شما را دعوت کنند و بطلبند که شما به این مکان‌های مقدس و پاک و مطهر قدم بگذارید.

وقتی مراسم بدرقه برگزار شد، همانند آن است که به مکه می‌روی. ما به مناطق گوناگونی مانند: پلانیه ارونرود، دهلاویه، هویزه و شلمچه رفتیم. من در آنجا فهمیدم که هم‌سن و سال‌های من خیلی بودند که رفتند و شهید شدند. در هر منطقه تجسم و تصورات به خصوصی داشتیم.

من در موقع خداحافظی در شلمچه، انگار تازه متولد شده بودم. شما هم از خدا بخواهید یک بار به دیدار این شهیدان بروید.

خانم ل. ب - ۱۶ ساله از دبیرستان فاطمه الزهرا علیها السلام

زمانی که چشم به سوی این دنیا گشودم نه خبر از جنگ داشتم، نه خبر از جبهه و شلمچه، نه می‌دانستم شهید چیست و نه می‌دانستم شهادت چه رنگ و بویی دارد. نه می‌دانستم اسارت چه معنایی دارد و نه می‌دانستم اسیری چه دردی دارد، تجاوز و اهانت چه معنایی دارد، ناموس و آب و خاک چه مفهومی دارد. بی‌اطلاع از همه چیز و همه کس در کشوری آرام زندگی می‌کردم. به مدرسه می‌رفتم و روزهای دل‌انگیز عمرم را در بی‌خبری در کنار خانواده و دوستانم می‌گذراندم تا اینکه اردویی به نام من رقم خورد. به جایی رفتم که پا گذاشتن در خاک مقدس آن سعادت می‌خواهد. جایی به نام «شلمچه» که به راستی نام «کربلای ایران» برانزده آن است. در آنجا نیازی به راوی نبود. هر وجب از خاک، هر تکه سنگ و صدای غرش باد با آدم حرف می‌زد. سرزمین، خودش با زبان بی‌زبانی با من حرف می‌زد و در درونم عشقی را ایجاد می‌کرد و حماسه‌ای را ترسیم می‌نمود که تا به حال یک بار هم بدان نیندیشیده بودم. آنجا به قدری غریب بود که انگار در هر قسمتش گمگشته‌ای داری که با هر قدمی که بر می‌داری گمگشته‌ات را بیشتر در درونت احساس می‌کنی. وقتی با خودم به آن شهیدایی که در این جنگ کشته شده‌اند می‌اندیشیدم، برای خودم تأسف می‌خوردم و می‌گفتم آنان جوانی کرده‌اند و ما هم جوانی می‌کنیم!

آنان کسانی بودند که از همه چیز و همه کس‌شان گذشتند و دور آرزوهایشان خط کشیدند و تمام خواسته‌هایشان را زیر سنگ و کلوخ سرزمین‌شان دفن کردند. کسانی که سر دادند که ما سربلند بمانیم. گردن دادند تا ما جلوی هیچ بیگانه‌ای گردن خم نکنیم. دست‌شان را دادند که جوانان ایرانی دست‌شان را جلوی هیچ غریبه‌ای دراز نکنند. پایشان را از دست دادند تا هیچ خارجی پایش را به قصد تعرض داخل خاک ایران نگذارد. این مسائل و اتفاقات همه عبرت است و این ما هستیم که چشم و گوش‌مان را بسته‌ایم و در نقطه‌ای کور به سر می‌بریم.

به امید روزی که همه‌ی ما راه درست را پیدا کنیم.



تولید و نشر



میتا

